

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228846

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله

که بعون یکتا فرما کار کون و مکان آیه بیاری بخشش چون در جان

متذکره موشوم به

سخنوران چشم دید

من تصنیف

عالم جناب لانا مولوی تکر علی شاه ترکی قلندر زور محلی

باہتمام کمترین سید حرم الدین

در مطبع شمس الاسلام فضیل ذوالجلال والاکرام زبور مطبع

آراستہ گوی

یا قیام

و منعم بیا...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تذکرہ موسوم بہ سخنورانِ پندہ

حمد میگویم آن خالق کون و مکان سخن آفرین را که بها کمال و انضال با انسان
 بی بنیان عطا فرموده و دل این خاکِ سرشت را مطلع انوار و مقطع تجلیات کرد
 و زبان را که بظاہر پارہ گوشت است با جوهر نطق بلا امداد استاد ی یا شاگردے
 بر صبح ساخته آلی کلام رنگ برنگ را از مے جاری نمود سبحان اللہ و کجده
 و نعمت آن سرور کائنات که با وصف اُمی لقبی معانی علم اولین و آخرین را
 من کرده از فصیحان نہ چرخ گامے بفصاحت پیش زد و در شان اہل بیت و اصحاب
 کبارش ہمیں کلمہ زبان را ترک نہ کہ **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَاٰلِهِمْ**
 و در مدح شاہ جہ سلطآن ابن سلطآن حضرت میر عثمان علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ
 کہ تواند کہ دم زند یعنی ایزد تعالیٰ خزینہ ہر علم و نعمتہ ہر بہرہ بنینہ پاکش نہادہ و ذرا

پُر صفا تش را خالق بچون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیات
عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرموده لهذا بدعاک و دوشش بدش شعر گفتا کردم شعر

خداوند سلامت در جهان ارا این جهان را **||** شاکه کن کسری چشم عثمان علیخان را

اما بعد این حمد و نعت و مدحت فقیر سراپا تقصیر ترک علی شاه ترکی قلند

نور محلی که در فقیری دست ارادت بدمان غوث علی شاه قلند ریانی تپی بر زده و

در سخن پارسی شاکه دگل محمد خان ناطق مکرانی و شهاب الدین و اثنق هراتی و مولوی

رکن الدین مکمل نور محلی و امام بخش صہبک و دهلوی و در ریخته از میر علی اوسط رشکان

لکنوی فیض اندوخته دست بسته بجز و رنخوران نازک خیال این چند التماس میکند

اقول انیکه در عین شباب اشعار استادان و شاعران شمیم دیده بهزار محنت جمع کرده

میخوانم که تذکره قریب کنم لیکن افسوس صد افسوس که آن همه سرمایه در غرور و هلی

غارت شد ازین حادثه و لم آنچه خیال فسرده که باز نحو اتم که بار دیگر سامان فراهم کرده

بقلم آرم چاکه در ایام جوانی اشعار مجاہد که یاد بودند درین سن نود سالگی چنان از

یاد و گوشه که هر چند فکر میکنم شعری که کجا که نیم مصرعه سم ندین نمی آید مگر دل شیدا شب و

روز تقاضا برائے بحر ریذکره میگردانم چار استعد شدیم و دو کم هر چند باد و ستان و

تلا ندہ خویش گفتم که قدرے ادا و در فراہمی اشعار باید داد مگر بغیر خاموشی حرفی

نگفتند و اگر گفتند این قدر گفتند که بجز ارید آنچه خام خیال است که درین سیرانہ سری

چشم از بصارت و گوش از شنوائی و دست از رعشه و پا از رفتار بیکار و حواس خمسه

چون زلف دو تائے معشوقان پریشان و شیرازہ جمعیت خاطر در تم و بر ہم فکر فرا

تذکره بحاست آخر این هو اخواہان توقع برداشته و تکیه بہمت خدا داد نموده ذکر

بعض سخن آفرینان قلم آورده بند را جناب میگز ارم کاش تذکره اول باین تذکره

جمع میشد کہ اہل سخن داد جانفشانی ہائے من میدادند سیو ہم نام آن شعراء و

تذکره خواهم نوشت که چشم خویش دیده ام و هم نرم من بودند و با پارسی میل میباشند
 و ذکر بعض از کلامه خود نیز خواهم کرده چهارم اگر چه فقیر نفس صحبت این اساتذ
 برداشته که نام بعض از ایشان بذیل قریح کرده ام اما عمداً ذکر آن والا نشان ننوشته
 چرا که تذکره نویسان جمله احوال شان ازین پیشتر نوشته اند باز من همان خواهم نوشت
 که دیگران نوشته آسامی آن بزرگان اینست مظفر علیخان اسیر - حضرت غالب
 حکیم مومن خان - حضرت استادی امام بخش صهبائی - حضرت استادی ناطق کمالی
 حضرت استادی و اثنی هراتی - نواب شیفته مصنف تذکره گلشن نجار و غیره چه بچشم
 ذکر ضامن علی جلال لکنوی - و کمال خلف جلال - و امیر الله تسلیم - و شوق
 نسوی - و انوار دهلوی و غنی رام پوری - و شمشاد لکنوی و غیره - هر چند با فقیر
 آشنا بودند لیکن کلام پارسی این نکته و ران بهم نرسیده اگر یک مصرعه هم بهم میرسید
 درج این تذکره میکردم مگر تا هم نام بعض بعض نوشته ام که یادگار ماند چشم
 بر بعض اشعار اجاب این تذکره که بعض عزیزان اعتراض کرده اند جواب آنها بدین
 و اسناد داده ام **مفتم** نام این تذکره سخنوران چشم دیده نداده ام که هم نام است
 و هم تاریخ - دعا میکنم که اسپروردگار عالمیان بحق اسماء خویش و بحق قرآن
 و بحق محمد و آل محمد و اصحاب محمد این تذکره را بخیر و عافیت به انجام رسان

آمین شوم آمین

حرف الف

آصف تخلص نام مبارک میر محبوبعلیخان بهادر سلطان دکن هر چه از جو فحش رقم کتم
 کمترک بود مختصر آنیکه جمله علماء و فضلاء و حکماء و شعراء که درین دیار می بینی از فیض
 اوست و آن حضرت در پارسی شاکر و حضرت آغا سید علی شوستری طوبی تخلص در دست
 تلمیذ فصیح الملک داغ و طوی بودند و سخن ریخته را باینه اعلی رسانیده دیوان کجیل کرده
 اکثر کلام آن والا صفات بر زبان پیروزانست روزی بر کوه شریف با فقیر
 مخاطب شده فرمودند که این شعر شاکر افروش نمی شود شعر

زبان شاکر تو میگفت و دل غامیکرد | چنانکه در پس محمد مقدی آمین

حیف صد حیف که در عیال و بهشت سالکی رحلت فرمودند فقیر این مصرعه تاریخ یافته -

مصرعه سایه حق بود محبوب علی خان پادشاه

از کلام پارسی آن خلد نشین این دو شعر پارسی یاد مانده که از زبان طوی شنیده بودم

عاشق زلف مشکساشده ام

بسته حلفت بلا شده ام

توبه از باد کرده ای آصف

باز امسال پارسا شده ام

آصفی تخلص مولوی عبد الجبار خان رام پوری عالم تقیه و صاحب تصانیف کثیره
 و از منصب داران سرکار نظام و از کرم فرمایان قدیم این فقیر است عمر غریب ازینجا
 سال تجاوز کرده سخن بیایش رسیدن کار بهر کس نیست خصوصاً در قصاید و طوی از
 یعنی بعضی قصیده آن بلند فکر از بهت صد و بعضی از پانصد شعر کم نباشد اگر گویش
 انوری و خاقانی ثانیست شایانست روزی بخیل یکی از امرای دکن عزیز
 زبان بغیبت این فقیر در از کرد و چنانکه عادت به عصرانست حضرت آصفی هم در آنجا
 تشریف میداشتند بان عزیز مخاطب شده فرمود که اول جواب این دو شعر ترکی بایز
 داد بعد زبان لب لغیبتش بکشاشاعرانست :

دفعه اول از نظر آن آصفی
 آصفی نام و تخلص آن آصفی
 باشد که در تخلص آن آصفی
 از کلام آن آصفی
 تخلص آن آصفی
 در داستان آن آصفی
 گویند که آن آصفی
 است که در آن آصفی

<p>چشمش ز غرقه کارول من تمام کرد خاکم از کوسه یار می گزرد</p>	<p>ویله صیاد تیز دز کمین گبه شکار را گرد از لاله زار می گزرد</p>
<p>همه سامعین صدای تحسین بلند کردند اشعار جناب آصفی چند آنگه من میخواستم نشد و آنچه بدست رسیده هرینه ناظرین است</p>	
<p>آن جامی که بر لب جانان رسیده است شور شکست از دل مای شود لب اشکم راه شوق تو شوریدگان صفت دشنام تلخ از لب جانان شیده ام</p>	<p>نورشیدسان بحشیه حیوان رسیده است آن یوفایه بستن پیمان رسیده است گامی بحب گاه بدان رسیده است زهرم بکام از شکرستان رسیده است</p>
<p>حق نیست که بسیار خوب گفته</p>	
<p>عشق تو کرده است گذر و دل خراب مضمون او چو فتنه روز قیامت است زلفش به پیش پای فتاد است آصفی</p>	<p>سلطان بسیر کشور ویران رسیده است خوش مصر عم بقامت جانان رسیده است امروز عهد فتنه پایان رسیده است</p>
<p>این چند شعر از فتوی بهم رسیده</p>	
<p>گوی از باغ حسد حور آمد صورت بوئی گل بر راه گذر در ره او ز شورش خطمال دارد آغوش انتظارش و</p>	<p>کز لقایش بیدیده نور آمد بر داور اسبک نسیم سحر فتنه حشر ماند در دنبال موج خیاز لب دریا</p>
<p>سبحان الله</p>	
<p>بصفا غوطه چو زرد در آب</p>	<p>کرد قالب ہی گهر چو جاب</p>
<p>از جائے دیگر</p>	
<p>آن پرزاد آتشین رخسار</p>	<p>ز آتش آمد برون بسان شمرار</p>

ہر دو گشتند سبل از تیرے گشت صیاد و صید پنچیرے

ادیب تخلص سیف الحق نام دہلوی در لاہور ویدہ بودم کہ در ان ایام
عمرش نسبت پنج سال بود و سودائے شاعری و سر داشت ویرشد کہ رحلت کردہ
کلام پارسیش دستیاب شدہ مغذورم۔

اعجمی ہم نام و ہم تخلص صفا ہانی کو را در زاد بود و در شیا و رگدانی میگرد از دیدن
پنجاہ سالہ معلوم شد روزے برد و کان جب علیخان سوداگر کاہلی با چند یاران
سخن فہم نشستہ بودم کہ آن پیر مرد دست خود را برائے طلب دراز کرد جب علیخان
گفت کہ اعمی اگر بریں مصرعہ مصرعہ دیگر پونہ کنی من ترا یک روپیہ خواہم داد فقیر
کہ شاعر است جب گفت بلے بشنو آخر جب این مصرعہ بر خواند۔ اگر ماند شبے
ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدرے فکر کردہ گفت بشنو بابا اگر پسند آید ایفائے
وعدہ کن و این مصرعہ بر خواند پنجاہ سال گیل کہ بر شاخ است بر بستری ماندہ اگر
ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند پنہمہ سامعین لب بہ تحسین کشاوند و جب سحر تو
بتش نہاد فقیر و دیگر اجاب ہم یک یک روپیہ بدو دادند اشعارش کہ نوشتہ ہم نشانی
ایوب ہم نام و ہم تخلص تھا نوی سین عمرش یاد نمازہ ویرشد کہ یکبار در محفل
علوی قلند رویدہ بودم این شعر از او کان طبع اوست۔

بفرت روتابی زا بہ حکمت ماہ من من آن زندم کہ خواہد محتجبم شراب من
نعیم نفس یوب این آوازی آمد منم درائے نے پایان توئی یک بوج آنے من

احکام تخلص میرزا قاسم علی نام حیدرآبادی نوجوان خوشنود و خوشگو از ملازمان
سرکار نظام است با فقہ شناسانی میدار و این اشعار از فکر کنش شب تلاش رسد

شب وصل است و با من خوش بیا مینر لب بند لب وہان اندر وہان کن
جفا تا کہ دل سنگین خود را گے بر حال ماہسم مہربان کن

۴
تلاش شب تلاش

نگاه التفاتے کام گامے	بسوے اخگر آزرده جان کن
<p>ناصر صفا ہانی گفت کہ اگر بعض آزرده جان آتش زبان بودے مناسبست با اخگر میداشت گفتم در مصرعہ اول لفظ التفات است براے التفات بہن آزرده جانی می باید التبتہ اگر در مصرعہ اول ذکر شعر و سخن و مضمون آتشین یا گرمی بود آتش زبانی کامیگر دو اکنون پیکار است :</p>	
<p>تو ہر زیم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی آتش کینہ خود را نہ فلک سر کنی عجب مکن کہ ہمہ خرمین فلک سوزد بزنگ غنچہ در زیم تو ساقی بسان شمع میسوزم بہ محفل ز غوغای کہ و نبال تو میدارند شتاق</p>	<p>وله مانع چشم تماشا صفت مکرگان نشود تا دم سوخته از داغ غرزان نشود ز آتشی کہ ازان رو آتشیں دارم شکست شیشہ ما را صدا نیست زبان را تاب عرض مدعا نیست قیام محشر دیگر بخش میتوان کرد</p>
<p>ازل تخلص مولوی اسماعیل نام حیدر آبادی از عربی و پارسی فارغ التحصیل شدہ بعد از امتحان مدرسہ رسد گلبرگہ شریف مقرر شد از تلامذہ این فقیر است عمرش بسی دو سال رسیده ہیں یک شعر از فکر ازل تا ابد یاد خواهد ماند -</p>	
خرام ناز تو گرفتہ قیامت ہست	خبر ہم آہ دل من ز نفع صورت دہد
<p>فصل تخلص افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وظیفہ خواران مکار نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار سید طولی دارد و میراست کہ حیدر آباد و وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی افضل العیش و شنومی نادر خیال و واسوخت و دیوان پارسی وارد و تصنیف کردہ کہ بعض ازان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند ہزلیات آوردہ گفت متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را با بن لغویات ملی اللہی</p>	

فصل العیش و شنومی نادر خیال و واسوخت و دیوان پارسی وارد و تصنیف کردہ کہ بعض ازان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند ہزلیات آوردہ گفت متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را با بن لغویات ملی اللہی

بروز پیش من نخیال شد که باز نامد این اشعار از فکر اوست

یامی ما وحشت ما داشت و بیایانی چند | دست ما درین مآثر گریبانی چند

حق نیست که بسیار خوب گفته

ای فدایت دل و جان بند قبار کجاست | وارد این خسته بگر حضرت دارا مانی چند
 فضل امروز زار شا دقت در ترکی | جمع در غل فیض اند سخندانانی چند
 از نگاه چشم میگون تو اے ساتی به بزم | نیست میخوارے که از خود رفته و متیانه
 سر چرا سوئے بیایان جنون مردم کشد | اگر خمیر قییل از خاک من دیوانه نیست

الفیت تخلص محمد الف خان نام اورنگ آبادی پیر مرد بود و یکبار در اورنگ آباد
 برائے چند ساعت ملاقات دست داده از گفتگو با علم و شاعر خوشگو معلوم می شد
 این اشعار از فکر کهن اوست -

دل عشاق منور ز فروغ رخ تست | روشنی یافت ز یک شمع شبستانی چند
 کرد جا در دلم اندوه دالم حسرت یاس | وارد منزل مفلس شده بهمانے چند
 بیایا و تماشا کئے برق و باران کن | که آه بر فلک اشک بر زمین دارم
 بر گل عارض رنگین تو اے رشک چمن | بلبلے نیست که هر صبح غزل خوان نشود
 طبیبان دست بردارید از من | که دارویم درین دار الشفا نیست

افدیس تخلص غوث محی الدین نام حیدرآبادی خلف حضرت نبی علی شاه سجاد
 نشین در گاه حضرت میر مومن شاه چپ فارغ التحصیل جوانیست خوش رو و خوشگو
 از ملائذ فقیر این اشعار از فکر نوجوان آن بلند خیال است -

ای ضیاء ما بتاب ز نور مهر تو | وی سوا از لعل شب از تار شکیں رو تو
 من مرید بر عشقم اقدس ز روز ازل | در گلویم تا طناب سحبه و زنا نیست

این چند شعر از قصیده که در مدح فقیر گفته میخوایم که ثبت کنم مگر از اصرار او مجبور شدم

<p>ای معنی تو فخر و کن او عجم را لطف سخنت خوبی خوبان جهان برد فکر تو کجی می برد از شعر بدین بر کج گران بایه لطف سخن تو اقداس چه عجب هست که از پر تو ترکی</p>	<p>وے طبع بلند تو دهن زیب تسلیم را گو یا کند انداز کلام تو جسم منم را چون شانه کند راست خم زلف صنم را تزجیح نباشد بجداد دولت جسم را کلام کند آشفته فصیحان عجم را</p>
<p>امام تخلص امام الدین نام بادشاه جمجاه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدا عمر و قیام از کشمیر بدار السلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند دیده بودم و پیش ازین احوال آن والا شتم رقم کردن سر سبط الوالت را کار فرمودن است از آنکه فقیر تذکره شعرا می نویسد که شاه نامه که در ذکر شاهان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن خلد نشین قدری حال بر طلال بطهور سپوند بر فقیه بسیار لطف می فرمودند هنوز عمر شریف شان به نچاه رسیده بود که جهان فانی را گذاشتند و فرار آن والا تبار در پائین مزار و اما گنج بخش لاهور سیت شعر نیست</p>	
<p>امام از باغ کشمیر گرفت</p>	<p>بزند ان حسانه لاهور بردند</p>
<p>ارشاد و تخلص محمد قاسم علیان نام از شاگردان حضرت شاد است ویر شد که کجا ملاقات روداده ازین وجه حالات دیگر یادمانده بغیر این یک شعر</p>	
<p>پشتمن سیر ز نظاره خوبان نشود</p>	<p>احسرت وصل جدا ز دل نالان نشود</p>
<p>افور تخلص سید انور علی نام حیدرآبادی از ملائده فقیر اگر چه جوانست مگر این دو چون پیران کن مشق گفته</p>	
<p>تصور رخ و لاله در نشین دارم بلبل نیست که از عشق تو نالان نشود</p>	<p>خبرند ارم ازین کافر م که دین دارم دل نخل نباشد که بر خسارت تو متبران نشود</p>
<p>اکمل تخلص شمس الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل شده از حیدرآباد و خدای معلوم</p>	

بجافت، دیر شد که خبرش نیافته ام در سخن شاگرد این فقیر است و عمرش در نیوالابی
و نجبال رسیده باشد این سه شعر از کلام او هست شده بن:

تا شدم و الله دنیا همه با من گویند که میگوید که این تیر بخا میست کس زین طوطیان اکمل چو ترکی	دل	نوجوانست مگر عشق بزای دل برای عاشقان تیر فضا نیست درین بستانس از نگین نوانست
---	----	--

اقبال تخلص مخاطب، باقبال یار جنگ حیدرآبادی از منصبه داران سرکار است
و حال بلند و علم و عمر باخفا ماند چرا که بغیر بیکار که آن هم ویرش گاه ندیده بودم چه
قریب چارنجبال شد که رحلت کردند مگر این دو شعر از مخفوز منور از دل رحلت

براه شوق هر دم پای از سیرتوان کزین پیش گزیناید بر لبم از پیش حرفی	بجای دل فدایین جان مضطربتوان کزین بیان درد دل با دیده تر میتوان کرد
--	--

انور مولوی انوار الله نام قندهاری معین المہام بہا و امور مذہبی عالم تبحر و
فاضل جید و استاد ظل سبحانی یعنی سلطان دکن ہستند مدرسہ نظامیہ کہ کم از مدرسہ
بغداد شریف نیست بنا کردہ آنجناب ہست کہ صد ہا طلبا درس عربی و پارسی
میگیرند و خور و نوش لباس از مدرسہ می یابند و بعضی را ما ہیانہ نیز مقرر است و در
ہر سال دو چار طالب علم فارغ التحصیل شدہ دستا فضیلت بسری بندند و قوت
آن فضیلت دستگاہ بہرکت و دیار می رود عمر شریفش قریب شصت سال باشد
فقیر یک دو بار شرف قدمبوس حاصل کردہ این چند شعرا ایشان از زبان رفیع الدین
مردم شنیدہ بودم بن:

شمع آسادم بدم عشاق را میرسد در راہ پیا پیج عشق عاشقان را تا بخلوت گاہ دست	میرسد سوز و گدازے دیگری ہر زمان شیب و فرایے دیگری ہست پنهان تر کتازے دیگری
---	--

تخلص صاحب البیت
از عارفان کرام

<p>گه سخن آن پری دیوانه سازم خوش را آخری چارشنبه ماه صفر نه حدیث درو شده وارد</p>	<p>گه شمع عمارش بر وانه سازم خویش را بست مانند شنبه های دگر نه درو غسل کرده پیغمبر</p>
<p>ارمان ^{۱۸} تخلص سید قاسم الدین عرف قادربا و شاه خلف سید عبدالرحیم قادر حیدرآبادی از ملائذۀ ثاقب بدایونی - اگر چه نوجوانست مگر بشوق سخن از دکن بدلی و کهنه رفته با اساتذۀ ملاقات نموده باز آمد در ریخته خوب میگویی این دو شعرش نعتیه یارسی سمدست شده بی</p>	
<p>شعرش برین منزل خاقان بند من آبله یایم سفر دور و دراز است</p>	<p>جبرئیل من خادم سلطان مدینه هان رحم کن ای خاریابان مدینه</p>
<p>اسماعیل ^{۱۹} عالم تبحر بودند اگر راست راست احوال آنحضرت تعلیم آرم موم حل بر کذب خواهند کرد لاچار ذکرشان کما نمبنی درین تذکره نوشتن مناسب نمی دانم و ناحق چه احرف صدق خود را ستم بدو غ کرد انم مگر اینقدر تا هم خواهم نوشت که مولوی اسماعیل از قوم ابنه اند و در حجره جامع مسجد مکرول که شهرست متصل سونات برکناره محیط اعظم با فقیر ملاقات شده و این عاجز بسیار فیض از صحبت آنجناب داشته و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیده که شیخ سم دران حجره چند روز قیام می داشت و فقیر مختصر ذکرشان در رساله کلمات ترکی و گلشن معنی و درین تذکره بذکر خود نوشته الغرض مصرعۀ اولی درین شعر از فکر این فقیر و مصرعۀ ثانی از طبع والاے مولانا اسماعیل است بی</p>	
<p>دل ز هم آغوشی خوبان بگیرد تازگی</p>	<p>گل شود و افسرده در گردن گل چین شود</p>
<p>اصغری ^{۱۹} تخلص محبوب علی شاه نام متوطن نصابه کرناال فقیر این بزرگ را قبل از خرد و هلی در شهر انباله دیده بودم دران وقت نوجوان بود و در هر زبان شعر</p>	

بنا سبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب رمل که در هر جا بدست میرسد عنقه آن بحر علوم است این یک شعرش بعینه ام منوریت

لایق فصل تو ام قابل عدل تونه ام | ای خطاپوش خطاپوش بسبب ارحم

امیر منامی امیر احمد نام فقیر این بزرگوار در حالت علالت در حیدرآباد ملاقی شده در پارسی بهمان دستگاہ میداشت که در ریخته صاحب بند دیوان بتقدیمه کلام آن و الاصفیات مطبوع شده بهر شهر و دیار بهم میرسد و در نعت گوئی نظیرند اشند اهل هند اجنباب اشاد علم الثبوت میگفتند و سند شعر ایشان میگفتند در عمر بمقادیر سال بحیدرآباد و بعالم جاودان رحلت فرمودند فرار شریفین سیرون احاطه حضرت یوسف و شریفین الدین است این اشعار از فکر والاے آن فرید روزگار بدست افتاده پ:

ای بقر بان تو طالم نظر بهتر ازین
روم از خوش نباشد سفر بهتر ازین
غمزه اشس یادند اردینر بهتر ازین
جان من گرد تو گردم نظر بهتر ازین
نیست در راه جنون راه بے بهتر ازین

خبر ناز نیاید جگرے بهتر ازین پ:
سرب پای تو نم نیست سر بهتر ازین
پیرو دل با دای کند انسد که برد
نگه کردی و دل بروی جانم بای
بخودی برد بس منزل مقصود امیر

امیر تخلص سید امیر الله نام اصل وطن مداس است مگر در عین شباب بحیدرآباد آمده بسبب ملازمت سکونت و ززیده در شتاد سالگی بهین جا رحلت کرد با فقیر کجارج در منزل شاد ملاقات روداده این دو شعر از طبع لطفش بصغحه قرطاس رسم می شود

دور طلال و رخ بیایان رسیده است
که از خاک در شان دل منور میتوا نخرود

شکر خدا که در بدرمان رسیده است
امیر از فیض ارباب تقرب بان شوغافل

احقر تخلص نامش یاد نماید شاید از لکهنو بود روزی در حیدرآباد در منزل سوا ملاقاتش روداده از دیدن کهل معلوم می شد و در ریخته شعر نکو میگفت لیکن بوقت

خواندن شعر عجیب تمسخر می کرد که مصرعه اولی دوزانوشت ته میخواند و ثانی استاد این
یک شعر از فن گران بزرگ یادی دارم:

بزد نام من کس بسوی یارا فسوس | کس گرفت نه از من خبر نه از افسوس

انور^{۲۱۱} تخلص انورالدین نام حیدرآبادی عمر شریفش پهل سال سیده در منزل مرزا
همایون برائے یک ساعت ملاقات شده این شعر از فکر اوست:
و نور شوق و جذب عشق در گفتن می آید | بوصلت چون رسد و تم کشایم این معمارا

امجد^{۲۱۲} تخلص احمد حسین نام حیدرآبادی سی سال عمر دارد و درک از عربی و پاری
بهره یافته تلامذه فقیر منسلک شد و بر شعر خود در چند روز نازیدن و با هر کس چه بین
آغاز کرد و لهذا او را از آمدن منع کردم این یک شعر از فکر او پسندم آمده:

تار یک این چنین نبود حسانه لحد | شاید بگور هم شب بجران رسیده است

احقر^{۲۱۵} تخلص راجه نیم چند نام از جاگیر داران حیدرآباد و از تلامذه این فقیر بود
صد افسوس که نوجوان مرد این یک شعر او هنوز یاد میدارم:

احقر نه بوس لب جانان گرفته | انصرت بچشمه حیوان رسیده است

آخر^{۲۱۶} تخلص قاضی قطب الدین نام حیدرآبادی از تلامذه حضرت رضی الدین کهنی
است اگر چه نوجوانست مگر شعر و سخن نسبت دارد یکبار در شاعره میکش مرحوم
دو چارم شده شعر البطرز احسن میخواند این یک شعرش یادی دارم:

مهر کن بهمان نیست نمراد ارجت | در هر شجر این شاخ و سیدان خواند

آخر تخلص نواب نواجه حسین نام از منصب داران سرکار نظام و از نمبره گان
نواب سلطان نواز الملک و از تلامذه این فقیر است از عربی پارسی بهره
برداشت عمرش کنون بسی سال رسیده فقیر جوهر ذاتی و در فن شعر قابلیت
اورا دیده صبیحه خورد و خود را باز دو شب بسته جانشین خود کردم در شعر پارسی

دستگاه آبخندان دار و که مرد سخن شناس ز لذت شعرش بوجوی آید و تصاید و غزلیش
 با متقدمین بیلومینند بخدا درین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین مذکره بغیر از راسی
 حرفی نخواهد زد و خوش بگمانه را بجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که تو صیغ شاکر د
 و داماد خود آنقدر کرده که دل دانا قبول نمی کند جوابش نیست که عیان را چه می
 پیران کهن مشق چون سخن بچرخان را شنیدند با استادش معترف شدند و دوین جانین
 این فقیر میر محمد علیخان ناظم که خطا بش ارشد تلامذه کرده ام ذکر ناظم اگر خدا خواسته
 باشد بجات خود خواهد آمد اکنون اشعار اثر را بهتلمی آرم بنه

<p>ساخته ما در دو کویکین دل از اسه هنوز</p>	<p>شکر بر دوت سنگ جفا با منوز</p>
<p>دارم اندر کف پا چند بدامانے چند یک گریبان من آورد گریبانے چند هزار شعله بدامان دل سنگند مرا که جاک ناله بلهباست زمهر خند مرا شکنج حلقه دام است بند بند مرا مگر ز خاک مذلت سرشته اند مرا باندازیکه زند از شیشه و پیمانے می پرسد مداوای جنون دیوانه از دیوانه پرسد</p>	<p>خار خارم ز بیابان جنونست عزیز اثر این شیده دست جنون را نامزم بسوخت آتش حسن تو چون سپند مرا ز تیغ خنده شیرین کیستم دل ریش مگر بحلیه هیواد جسم و جانم ساخت اثر نشانه تیر ملا تم بجان سراغ دل ز من آن ز گس ستانه بگرد علاج خسته یابی خواهم از دل بر عجب بافتند</p>
<p>دارد بلاها در کین صید کمان کست این طرحی ز طوفان ریخته اشک روان کست کیت شمع و چندین شعله با سوز زبان کست خوش علاج غم محرومی سامان کردی خار در دامن و خاکم بگریبان کردی</p>	<p>درین غم سست گزن از بستگان کست این در خاک و خون آینه گداز جهان کست در دوش پس برنج و بلا طوفان یاس ما اکیه از داغ دل گل گریبان کردی صیغ ای چرخ باین خور می فصل از باغ</p>

ای اثره توان رفت خلاف زندان | تو به جریمیت که فصل بهاران کردی

اسحاق از نواح مصر و از قوم یهود و از علماء قوم خویش بود و از عربی و پارسی بهره وانی داشت خصوصاً آواز جمله جانوران چیرنده و پرنده را بوجه آشن می فهمید و در بیان تعبیر خواب چنان بنظر بود که خواب فراموش شده را بان خوبی اظهار میکرد که نشینده خواب و سامعین متحیر می ماندند اندک که حال او در رساله کلبانگ ترکی - نوشته ام پنج سال بامن در سیاحت گزاشت آخر در ملتان بعد از پوشیدن خلوت اسامی رحلت نمود میگفت عمر من شصت و سه سال رسیده و از روزیکه بحلقه اسلام درآمد بود نماز پنجگانه و نوافل شب را ترک نموده این یک شعر از فکر آن مرحوم یادمانه

و آب ز حال من که از دشمن | یا بیدر دورد من برسد

آن وقت تخلص خواجه جهانگیر علیخان نام حیدرآبادی بست و هفت ساله از منصب داران سرکار خورشید جا هست و از هر علوم بهره کافی میدارد و الله شس نواب خواجه حمزه علیخان رئیس شیخ پوره از شرفاے دلی بود با یام شباب از دلی بحیدرآباد آمده در سرکار خورشید جا به مرتبه اعلی فایز گردید آنف می گوید که در عمر و از ده سالگی سوداے شاعری در سرم افتاد و چون از سبق فارغ میشدم از طفلان هم سن یکسوده بفکر شعری پرداختم و برادرم هر چند مانع می شد ایکن ذوق سخن چنان نیست که از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از فراق شاه آبادی و دریم از سید دهلوی و سیوم از داغ دهلوی گرفته ام - و این فقیر حال آنف چنانکه مست اگر سرسره تعلیم آرم سخن طول خواهد شد و مردم خواهند گفت که همه تذکره از حال شاگردان خود پر کرده لند این قدر اظهار میکنم که گفت از یازده سال بدمه تلامذه فقیر منسلک شده و در پارسی و ریخته دستگاه چنان از که خود بخود از کلامش مفهوم خواهد شد و کنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

۲
تعبیر خواب

بسیار نازک خیال و مضمون آفرینست و در دیوان ریخته و ناول موسوم
 به فسانه عشق و دیگر شئوایات داد فصاحت داده و اگر حدای تعالی خواسته باشد
 دیوان پارسیش غنقریب تکمیل خواهد رسید و از غایت فکر سخن حشمش چنان زار و
 زار شده که گوئی تصویر خیالیست روزی در مشاعره میکش مردم میرزا منیر
 ضیاء دهلوی که از اولاد بادشاهان تلی و از منصبداران سرکار نظام است
 و اکثر سخنوران حیدرآباد میرزای موصوف را در ریخته باستانی گرفته اند در آن
 وقتیکه خواجه آلف بخواندن غزل مشغول بود با فقیر مخاطب شده فرمود که درین
 مشاعره تا حال بستم پنج غزل شعرائی نازک خیال خوانده لیکن غزل تکمیل
 با خواجه آلف میرسد فقیر دست آنجناب بوسید و گفتم که این قدر دانی باین
 شماست شبی خواجه آلف غزل برای اصلاح پیش فقیر آورد چون باین شعر
 رسید مراجعت روداد که بخود گشته بود جدا اقدام اینست :

از برق آد سوزم کاشانه جهان را / ساس مرانگویی کاتش جان نداد

یون بهوش آدم بر جان غزل این شعر نوشته بخواجه موصوف سپردم است

گویم ای ترکی چه خواند پیش مرانگ غزل / کاش بودی در سخن استاد من شاگرد

این چند شعر از فکر آلف هدیه ناظرین است :

بر سر زلف تو چشمی ز پریشانی چند / بر کجلی ریخت دیده حیرانی چند

دوش دیدم ز غم عشق تو ای پرده نشین / در بدر خاک بسری سرو سامانی چند

باد گلگشت چین با تو مبارک بسبب / میروم ز آنکه پی بسیر بیایانی چند

کردی ای جوش خون راز محبت نشا / چاک گشتند ز دست تو گریبانانی چند

یار رب این جلوه گه کیست که منم هر سو / چند حیرت زده گشت بزدانی چند

پرسد فغان کیست این سوز نهان کیست / طرز بیان کیست این آتش زبان کیست این

وله

ظالم نمی پرسد مگر شور و فغان کیست این
 و لاله الفت به تیره روزان آن مهربان این از
 مانند مرده در تن تاب و توان ندارد
 باغ معانی من رنگ خزان ندارد
 هست ارچه روشن آتش لیکن در خان بند از
 و رکف چو شهسواران تیغ و سنان از
 و آن شوه که است کان دستان از
 آلف صفت زلالی شیرین زبان از

هست آلف خسته جگر محو بکاشام و سحر
 معشوق با محبت با عاشقان ندارد
 اشب مریض هجرت بر لب فغان از
 همچون ریاض حنبت باشد همیشه تازه
 سوز و دللم هجرت بر لب فغان نیاید
 آن نه سوار کو دك خوز نزد از نگاه بی
 آن عشوه را چه نامست کان با پوشش ناز
 شب این غزل چو خواندم گفت ای فلک لالی

اختر تخلص لطیف احمد نام خلف الصدق حضرت امیر تینائی مرحوم جوان خوش خلق
 و خوش رو و خوش گو دیر است که بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن کرده از هر علم بهره
 بقدر ضرورت اندوخته از مدت مدید با فقیران و محرومان قلبی میدارند در نخبه کلام جناب اختر
 بیختگی رسیده لطیفه روزی یکی نا فهم از ساکنان رام پوری گفت که دوش یک شعر
 پارسی اختر از کلام والد مرحوم خود بنام خود پیش من برخواند گفتم بیح مضائقه است
 که وارث میراث پدر بغیر از سپر کسی دیگر میشود ازین جواب رام پوری بسیار
 منفعّل شد واضح باد که فقیر برائے ثنوی صورت سرمد خود این باد و تاریخ بهجری
 دریافته بود بیع برآمد سال ختمش نظم بدگین و آں ثنوی در مطبع حضرت اختر مطبوع
 گردیده عجب است که همی ماده از مصنفه جناب موصوف در دیوان محمد علیخان
 ناظم دیدم و بغیر این شعر تاریخی دیگر کلام پارسی جناب اختر با وجودیکه بسیار جستجو
 کردم بدست نرسیده

نظم ناظم چو طبع شد اختر
 حاصل آمد مرانشاط دلی

سراحد استم شد و بنوشت نظم رنگین بی سن فصلی

خدا رویت تو آرد سیاه کند که خواه شعراء را بشکست می اندازد به حسب
 اکبر تخلص محمد اکبر علیان نام مند وزئی حیدر آبادی از هر علم بهره داشته و بسیار صاحب
 خلق و مروت و از جمعی از ان سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته
 تکمیل رسانیده اگر چه کم میگوید مگر هر چه می گوید در دلها اثر می کند عمر غریزش پنجاه سال رسیده
 این یک شعر از فکر بلند اوست به

اکبر ز فیض حضرت ترکی بسیار سی چون ریخته عمارت شعر م بلند شد

حرف الباء موحده

۲۲
 برتر تخلص ناد علی نام نجاه ساله متوطن شهر غازی پور که از مضامین بنا رس است
 عرصه هفده سال میشود که در حیدر آباد دکن آمده بسیر کار را چه رایان بهادر برزمره شعراء
 لازم شد از عربی و پارسی بهره وافی اندوخته و صاحب تصانیف کثیره است یعنی
 دو دیوان و دو ناول و چند ثنویات و واسوخت و ریخته که زبان شناسان باخاک
 رسانیده و بعضی از آنها بقالب طبع نیز در آورده - برتر از شاگردان رابط و بلوی و
 رابط از تلامذه غالب مرحوم بود اول روز و در حیدر آباد ملاقات برتر با این فقیر و
 داده چنانچه از ان روز تا ایندم در محبت سر موفق نیسایده بلکه هر روز از روز
 گذشته می فرزاید مختصر انیکه برتر شاعر است نازک خیال و جدت پسند و مضمون آفرین
 و قصیده و غزل بان سرعت میگوید و مینویسد که بنیدگان تصور می کند که شاید قبل
 ازین گفته باشد و اکثر موزونان حیدر آباد دستش با ستادی گرفته و نیز از ملکت هنر است
 یعنی از دلی و لکهنو و میر طم و بنارس و غیره قصاید و غزلهای بلی اصلخ نردان اعجازی

سخن سخنان میفرستند و بعد لارڈ گردن در دربار دولتی نیز حاضر بود - روزی بر
 با فقیر گفت که در غم بستن چنج سالگی که در آن یام جوش شاعری ترقی بود شب در حجره
 سرای مقیم بودم و در حجره دیگر قلندری که آزادنش معلوم می شد بر بستن چنج
 نیم شب فقیر بیدار شده گفت کیست که درین وقت آتش بر آتش حلیم من بیاید
 من بیدار بودم همان غلغله آتش روشن کرده بر حلیم او گذاشتم فقیر بسیار خوش شد و مرا آفرین کرد
 گفت چکار میکنی عرض کردم شاعر شستم و پیشه من شاعریست و نخلص من نادر است
 گفت بگذار این نخلص را که من نام تو برتر کردم و قدری لعاب و بان خویش در
 و بانم انداخت و من بلابالغه میگویم که ازان وقت کار من بالاشد و سینه خود را
 معدن فصاحت و بلاغت یافتم الغرض این چند شعر پاریسی از زادگان طبع
 بلندش هستم می آرم پ:

<p>شکوه غیر میکنند بدوست پست بودم مگر به شعر مرا متاع صبر من بر باد کردی خدای آه آتش بار لب لب باز در اقطار یار امشب پ دلم انداخته از چشم دو عالم افسوس آتش عشق من اندگریه دو بالا کردید</p>	<p>شکوه دوست با که باید کرد کرد بر تر خدای پست بلند قیامت ای دل ناشاد کردی پریشان خاطر صیاد کردی خواب بر چشم من حرام شد است دوست با من ستمی کرد که دشمن بخند آب کرد است چنان کار که روغن خند</p>
--	--

باز غم تلخیص عبا محی نام این جوان از نوز و نان حیدرآباد است یکبار در مشاعر
 عبدالله خان ضعیف نظر آمده بود باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم منکشف نشده
 این چند اشعار از فکر او است

سرت کردم سر من وقف تیغ است | اگر با دزداری امتحان کن

۹
در بیان
واری و گویا

<p>پای قتل من آورده باشی اثر گزینیت کار بر نیاید بیکت بوسه دل بازغ نیرزد</p>	<p>چرا دم می کشی قاصد بیان کن تو خواهی آه کن خواهی نغان کن گران مال است قیمت هم گران کن</p>
<p>بشتر تخلص معین الدین احمد نام حیدر آبادی جل ساله ملازم سرکار نظام و از تلامذ این فقیر است پدرش جگر تخلص هم از سخنوران نازک خیال بود و صاحب دو دیوانست فقیر و راننده دل نمخو است که ذکر بشود درین اوراق کنم چرا که با هر کبه و موه دست گریبان در فن سخن میشود اگر چه چندان علم ندارد لیکن از اجل مرکب خود را از علماء و شعرائ مستند می شمارد مگر شب و روز درین پیرانه سری بخدمت دست بسته حاضر نماید بناچار این چند شعر از فکر او ثبت میکنم:</p>	
<p>در جهان تاریخ آن ماه تجلی انداخت شاید از یک اجل خط امانش آمد از کف ساکن شهرش ز بس سج گزند آئین معنی من دیدت بشو چون نظمی</p>	<p>چشم زان شب نه کس برید بضا انداخت کار امر و زهر آنکس که به فردا انداخت همچو من خانه هر آنکس که بصبح انداخت گفته خود همه از شرم بدر ما انداخت</p>
<p>در لباس دوستی خصم کن نیست امید که تا فردا رسم</p>	<p>کین ره و رسم و فاش یازمیت گو می جا گوید هم یک سر نیست</p>
<p>در مدح عوشت اعظم گوید</p>	
<p>یارب امسال رسم کرد یار بغداد پیش از مرگ مناست که منم یارب</p>	<p>خاک مالم برخ از راه گذار بغداد کنید روضه سلطان دیار بغداد</p>
<p>سایل دهلوی گفت در شعر مفهّم مصرعۀ ثانی خاک مالم برخ انچه نوشته اند خاک برب مالیدن نظر آمده خاک برخ مالیدن سند میخواهد - گفته حاجت سند چسیت شلا اگر کس خاک برخ باله آزا بغیر انچه خواهند گفت که فلانی خاک</p>	

برخ می مالد و لب و رخ قریب قریب است ؛
 نریمی^{۳۵} تخلص بجزنگ پرشا و نام حیدر آبادی از اهل مهنود و از ملائذہ این فقیر
 هنوز بست ساله است مگر طبعش آموزون واقع شده این دو شعر از فکر او است

مهربان بر حال من دلداز نیست	جان لب آمد کسے غمخوار نیست
حال نریمی ابراست از درد و بهر	مدتے شد در کنارش یا ر نیست

باقی تخلص کرده هاری پرشا و نام مخاطب نبیسی راجه از امرائے حیدرآباد
 بود در شد که بعمر شصت سالگی انتقال کرده فقیر یکبار در منزل حضرت طوبی با
 آن سرگت باشی ملاقی شده بسیار ذکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه سخ
 بنظر آمد این اشعار از فکر لطیفش منوز از یاد مرقمہ -

شبه ای ترک ابواب طرب بر رویا کشا	کلاه از سرنه نشین کمر و اگر کن قبای کشا
بهستان زرگس شهلا بشوخی دیده می باز	تو نیز از خواب شو بیدار و چشم و سینه کشا
تماشا کے دو عالم دیدنی دار و چو آئینه	به بین از پائے تا سر دیده حیرت نما کشا
به بند از نقش چشم و صفت نقاش را بگر	مکن صورت پرستی دیده معنی نما کشا
بیا و ر بادہ در بند شمارم تا کجا داری	در میانہ ای پریشان بهر خدا کشا
بس اے صیاد رحمی کن بہار آمد ہائی	چنین باب نفس را بند داری تا کجا کشا
بحشر تا حساب دیگران را فرستے باشد	تو باقی دفتر آوارہ خود را جدا کشا

ناصر صفا ہائی گفت صفت دفتر پریشان می با پندہ آوارہ عرض کردم کہ پرشا
 و آوارہ و پراگندہ و برہم و درہم یک معنی مستعمل است گفت بنظر م نیامده گفتم
 جناب ہمہ دان نیستند کہ کلام متقدمین و متاخرین را از برمی دارند بہ بنید کہ
 صاحب چہ می گوید :

آوارہ گشت دفتر عقلم چنان ر عشق	کوزہ نیچہ بخران شود اوراق برگ گل
--------------------------------	----------------------------------

نقد بنیدار
 ۴۰

یا طرب تخلص محمد قاسم الدین نام خطیب قصبه قندهار که از مضافات دکن است
 و تلمذ حضرت کیفی و عمرش بسی سالگی رسیده استعداد علمی کامل دارد این دو شعر از
 زاده گان طبع عالیشان است شده فقیر یکبار در عرس و مشاعره میکش مرحوم دیده ام

ای خوشا ما و خوشا گوشه ویرانه ما	مونس نیست دران جز دل دیوانه ما
کار خود را بجگر کاوشی خود انجماد	منت کس نبردیمت مردانه ما

بیدل تخلص مولوی حبیب الرحمن نام خود را از شاگردان غالب مرحوم میگوید
 عمر هم قریب شصت سال رسیده با فقیر روشناس اند و از مدت بسبب ملازمت
 حیدرآباد را وطن ساخته کدام شعر پارسی از کلام آن پاک منش بدست نرسیده
 تبرکاً نام نایش نوشته ام که یادگار باشد:

بلاغت تخلص حیدرآبادی مگر درمهر جان نام کم شعر فهم شهرت گرفته روزی
 در منزل مولانا ضیاء ملاقاتش میسر آمد مرد کهل بود از گفتگو سخن سنج معلوم می شد
 از ایمان حضرت ضیاء پرسیدمش که جناب را مردم کم شعر فهم چرا میگویند از شنیدن
 این حرف غضبناک شده این شعر خود را بر خواند

از حد مشهور نامم کرده اند	پوچ گویمان دکن کم شعر فهم
---------------------------	---------------------------

حرف الباء پاری

پاس تخلص حفظ الدین نام حیدرآبادی از شعراست ستند بود و با فقیر از در
 آشنائی داشت بعمر هفتاد سالگی بعارضه فاج رحلت کرد فقیر این مصرعه تاریخ
 ع پاسبان شد ز قصر حنبت پاس پنهین دو شعر تاریخی که براء تنویری صوت
 سرمد فقیر گفته بود به دست شده:

شہنوی گفت حضرت ترکی
سال تایخ اور قسم زد پاس

ہمہ رشاک ریاض خلد برین
صوت سرمد صحیفہ رنگین

حرف التاء فوائده

تمنا تخلص سید نواب جان نام بنارسى از وظیفہ خواران نواب بہرام الدین
بادر دیر شد کہ حیدرآباد را وطن کردہ در زبان بھاشا بسیار مہارت دار و در آن با
جان تخلص میکنید علم بقدر ضرورت داشتہ عمر ہم قریب پنجاہ رسیدہ در پارسی از ملانہ
این فقیر است و در ریختہ کتابے در حالات فقیر موسومہ بمخزن ترکی نوشتہ و در
ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنی از ابتدائے سن بلوغ تا ایندم بصراحت بیان کردہ این
یک شعر از فکر او ہنوزم از یاد نرفتہ :

تمنائے تمنا را چہ سیر سی بی

اکہ جز وصلت تمنائے ندارد

سجالی تخلص متجب الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از
تلامذہ این فقیر است عمرش بسی سال رسیدہ این چند شعر از سیمط او بدست آمد

چہ منظر است عیش ایان کشت زار با
بین کہ تختہ ہائے گل شدت ز نگار با

زہے زمان دل کشاھی دم بہار با
درختہا بستہ اند روئے از غبار با

بہر حین نوا کند از طرب ہزار با

صدائے چناک عیش خیر لطف ز انداد
بیاست عیش کطرف دلم خموش کطرف

برقص مہوشان دم بہر ایسا وہ صفت
دلم کہ از خندک ظلم آسمان شدہ ہفت

منم کہ سر خوشم ز سیر دشت و کوہ سار با

تکلمین تخلص میر محمد علی نام حیدرآبادی حال عمر و علم منکشف نشدہ روزی
در شاعرہ فیض ز دور دیدہ بودم این یک شعر از کلاشن یادماندہ :

ایضا تخلص کلاشن

۴
سید جمال الدین
مدنی

زکوری بست تمکین چشم من بند
وگر نه جلوه جانان کجا نیست

توفیق تخلص سید جمال الدین نام حدر آبادی ملازم سلطان دکن بهر علم استعد
کامل دار و در سخته و پاریسی آنجناب را استاد میدانند و بار بار با فقیر ملاقات شده
عمر شریفش از چهل سال کم نباشد این اشعار نعتیه از کلام آن بزرگ نصیب محنت
و تسلیاب شده پ:

شمعیست بدل داغ تو لای محمد
عالم همه یک موحه دریای محمد
تشریف ازل راست بالای محمد
آئینه رخسار دلا رایت محمد
موجود مراد قد بالای محمد
آئینه جانهاست سر پای محمد
بازلف دراز و رخ زیبای محمد

شهبانخیال رخ زیبای محمد
آدم همه یک شمع فیضان سحابش
تو قیج ازل حیت سر خاتم اش
باجوهر ذاتی شده تابان بدو عالم
معدوم وجود تحقق بوجدش
شد محکم از نسبت دلبای عالم
شام ازل و صبح ابد سلسله بند است

بسیار خوب گفته

زان منی که چکیده از خم بای محمد
ازیرتو انوار سر پای محمد
فیض ازلی گوهر خشتای محمد
آمد لباس رخ زیبای محمد

پیمانہ کوین بدو رطب آمد
آئینه صیقل شده چون عنصر خاکی
زنگ ابدی لاله حمرائ ریاضش
این شعله که توفیق سر طور خرامد

تفضل تخلص فضل حسین حیدر آبادی چهل ساله اگر چه کلامش قابل
این نیست که درین تذکره درج کنم چرا که از سر تا پای بوج و تمسخر آمیز است
لیکن این یک شعر از زبانش بشاعره فیض شنیده بودم که هنوز م یاد است
و شاید در همه دیوانش همین یک شعر لایق انتخاب باشد:

<p>مرتب گشت لوح و عرش و کرسی</p>	<p>چه بود این لفظ ای الهدیان کن</p>
<p>تخلصت تخلص محمد امام نام حیدرآبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانی و عمرش نیز از نسبت و هفت سال زاید نیست از ملائذ این فقیر است و در شد که ندیده این دو شعر از فکر او است :</p>	
<p>هست اندر خم بر موش تو زندانی خندان تا شدم تائب از سیاه کاری</p>	<p>لب شیرین رشک شکر تانی چند از نوشتن چو شد ملایک تنگ</p>
<p>تخلصی تخلص محمد قطب الدین نام حیدرآبادی از ملائذ علوی قلند راست اگر چه نوجوان است مگر در گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود و در شد که ملاقات نشده این یک شعر پارسی از قصیده ریخته اش بدست افتاد :</p>	
<p>در مدح شاه گوید</p>	
<p>مصد ر لطف خدا سایه رب العزة</p>	<p>نظر آید امتت علیکم نعمت</p>
<p>تخلصی تخلص مرزا محمد تقی نام حیدرآبادی شاکر حضرت طوبی مرحوم هل و پنجبال عمد دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از معصران گوئی سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این چند شعر از طبع پاکش بهم رسیده</p>	
<p>شب بهرم نداد در روز در پله نباشد فرق در بیخ و ز نار بهر جا جلوه یار است پیدا تقی در سرزمین شعر شاه است</p>	<p>اگر دارد بجز روز حسرت نیست ز دیر و کعبه مطلب جز خدا نیست چکویم من کجا هست و کجا نیست گدای در گه طوبی گدایت</p>
<p>تخلصی تخلص علی شاه قلند نام کم نام این فقیر سرپا تقصیر مصنف تذکره نسخه استم که چون تذکره نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه نمکن بعض اجاب مجبور کردند بناچار سرگزشت خود کم و بیش قلم می آرم مگر تا بهم می آرم</p>	

که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج غلت بیرون نگر داشته خواهند گفت بیع
جهان دیده بسیار گوید دروغ سلسله این فقیر بچند واسطه بفرود سی طوسی رسید
جدین آباوان نام بانادشاه از هرات آمده زحمت آقامت در لاهور انداخت
و بعد از آن در عهد سلیمان والد من در شهر نور محل که از مضافات لاهور است قیام
پذیر شد والده ماجده فقیر صبیله سردار نور محمد مهر امتیست سخن در پارسی می زدند و بعد
کم کم در پنجابی هم حرف زدند آموخت ازین باعث زبان پارسی ما در لیسیت
وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو در آن ایام که در شکم من بودی روزی
برای نماز سحر برخاسته و وضو کرده نماز بخواند و عادت من بود که بغیر از گزاردن
نماز اشراق حرف نمی زد مبنور اشراق بخوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانه
من بود این شعر بخواند

طفل میگیرید چو راه خانه را کم میکنید | چون نگریم منکه صاحب خانه را کم کرده ام

مرا ازین شعر رقت روداد و چندان گریستم که دامن من تر شد و مهنوز اشک من
جاری بود که بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق شهرده هزار عالم این چنین
که در شکم من است اگر طفل است شاعر باشد که نام او بافاق مشهور گردد و عمرش
دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد از آن معلوم شد که آن شعر از صائب
صفا هانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند یقینم که شد که اثر
دعای آن مرحومه است ساله والد من چنان بیمار شد که اطبا کیزبان شده
گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والده این حرف شنید وضو کرده و
نوافل گزارده و قرآن بر سر برداشته هفت بار کرد و والد گردیده دعا کرد که یا حی
یا قیوم اگر عمر شوهر من باقی نماند من همه عمر خود را باشوهر خود سپردم همان روز
والده بر بستر قناده و بعد از هفت روز رحلت کرد و والد ماجد من از صد سال

عمر افزون یافت و والد فقیر اگر چه شعر و شاعری پسند میکردند مگر در حل معنی اشعار
 و معنی بطوبی داشتند و اکثر مردم از دور دور بر آدریافت می آمدند و آنجناب
 در بیعت زبان سخن میزدند و بیعت قلمی نوشتند و این فقیر را بار بار می فرمودند
 که چرا در سوخته شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی روزی شاعر لاهوتی که خود را از اولاد شاه فرین
 میگفت بر ملاقات آمد و گفت بگماشته که این مصرعه گفته ام به ششم نظر نجم زلف
 مشکفام تو بودی مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من
 دل تنگی بشاعری ندارم مگر سپهر من که هنوز مفده ساله است جنونش در سر می دارد
 شاید برین مصرعه مصرعه ضم کند و من این سخن در گوشه استاده می شنیدم و در
 مصرعه ثانی فکر میکردم که والد هم آواز داد و فوراً حاضر شدم فرمود می توانی که
 برین مصرعه ثانی چسبان کنی اگر حسب نشاء این مهمان مصرعه پیوند کنی
 از امر و زتر اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوی مهمان کرد
 عرض کردم بفرماید آن بزرگ مصرعه بالا بر خواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرده
 برگفت به ششم نظر نجم زلف مشکفام تو بودی و بی اسیر طایر نظاره ام بدام تو بود
 مهمان و دیگر حاضرین از جا جفتند و صدای حسین بلند کرده گفتند زنده باش
 و مهمان گفت بخدا آنچه من میخواستم این پسر اورا داد اگر دو با هزار فرحت آن
 بزرگ گفت که گواه باشید که من مصرعه خود با این طفل بخشیدم و والد هم نیز پسند
 فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سردر پائین والد
 و مهمان و حاضرین افکندم و والد از غایت شادی شکر آورده همه حاضرین
 تقسیم کرد و بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق مکرانی برده دست من بر
 آنجناب سپرده بشاگردی شان سرفراز فرمودند و فقیر مرید حضرت
 غوث علی شاه قلندر یانی پی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

نام یکی از استادان لاهیجی

و غرض از این سخن آنست که

فقیری این ذرہ بمقید ار را غلامی شاہ میگفتند ازین سبب شعرے کہ رو بروئے
آنحضرت گفتہ ام درمقطع غلامی نخلص نوشتہ ام شبے در زمستان بعد از نماز تہجد
ارشاد کردند کہ اشب آب خوب گرم بود چرا کہ برائے وضوئے نماز تہجد فقیر آب
گرم میگردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کرده بودند بعد از
نوافل کہ ہنوز بر مصلی جامی داشتند مرا طلب کردہ بہر ارجمت دست من در دست
خود گرفتہ ارشاد کردند ہیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زین دو شیئ
خاص جستجو دارم :

اولین از حرام باشم دورہ	کنند نفس سر ششم مجبو رہنہ
دیگر اے پیشواے اہل بقین	سخن تلخ من شود شیرین
گفت بخشد حق ترا ہر دو	ایزدت کرد این عطا ہر دو

و در سخن اصلاح ازین چار کہ در شش جہت نام شان از آفتاب عالم تاب
روشن تر است گرفتہ ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی کہ یک شعر ان
نہال گلستان فصاحت تبرکاً بقلم می آرم :

بگفت بگرفتہ شمشیر آن نایب گانہ می آید	اشفاعت پیگان جہی کہ بر جانہ می آید
دویم از حضرت شہاب الدین و اتق ہرانی کہ یک شعر آن سپہر بلاغت را ہم برائے زینت این ادواق بر صفحہ جامی دہم -	

برق دشن زہر حسد میخندم	در گریستن دو چندی خندم
سیوم از حضرت مولوی امام بخش صہبائے دہلوی کہ اصلاح شعر سبق کتب درسی و علم عروض و قافیہ ازان مست صہبائے سخن گرفتہ ام این یک شعر از طبع پاک آن دریا کے علوم رونق بخش این تذکرہ میکنم :	
دیدم سحر صہبائے آشفته در میانہ	شعری باب سنا غر کجف ادواق دیوان

چارم جناب مولوی رکن الدین کبیل که ذکر آن ستون ایوان علوم و فنون انشاء اللہ تعالیٰ
 بجز نیم خواهد آمد - و در ریختہ دست ارادت با مان حضرت میر علی اوسط رشک
 محقق لکھنوی بزرگوار و بعد از تحصیل علوم تجربی سالکی مگر بسیر سیاحت بستم و در آن
 سفر دیوان گلشن معنی تکمیل رسید و ہم در آن ایام فرخ نامہ معروف بر امین پاریسی
 شتمل بر چار ہزار شعر حکیم والی نابہ نام او نوشتہم کہ ہنوز منصب و صلہ اش مقرر نہست
 و سال بسال میرسد و در سیاحت بست و دو سال بودم پندرہ اقصاء عالم گشتم
 بسے پندرہ روزم ایام باہر کسے پو درین سفر با آن استادان سخن گستر ملاقات رو
 دادہ کہ این موز و زمان کہ خود را از اساتذہ تصور می کنند نام والائے شان ہم نشینہ
 باشند و حملہ حالات سفر این فقیر سید نواب جان تمنّا تخلص کہ از تلامذہ این فقیر است
 در رسالہ مخزن ترکی کہ نام تاریخیت رقم کردہ و اگر چه عجائب ہا کہ درین ایام دیدہ ام
 بسیار است مگر ازان ہمہ ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعہ مسجد
 منکول از غرائب ہاست و این فقیر فیض باطنی ازان حضرت بسیار برداشتہ
 کہ ذکر آن باعث طوالت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاہ شکل گو سپند و گاہ
 بسکل اسد و گاہ بصورت اثر و ہا شکل میشدند و اصلی صورت آنجناب مانند
 اہل جہش بود و اولیئہ حضرت را نیز دیدہ ام کہ مرا فرزند می گفتند پو چون بہ سن
 چلسالگی رسیدم خطاب امیر الشعراء از لارڈ میو و راجگان یافتہ و سند شعرا این عاجز
 در حیات من شعرائے عجم و ہند گرفتہ اند و تفصیل کتب مصنفہ این فقیر است
 کہ در پاریسی گفتہ ام پو فرخ نامہ معروف بر امین پاریسی - دیوان موسوم بہ گلشن
 معنی - ساقی نامہ - مثنوی گلزار محبت - رسالہ بدخسین نظم - مثنوی صوت شر
 سرور الناظرین نثر - گلبانگ ترکی نثر - دیوان سرمایہ پیری - مثنوی طول ال
 مثنوی شکراب - مثنوی ناز و نیاز تذکرہ سخنوران چشم دیدہ - و آنچه کلام من

لہ
 جامعہ شریعت از نواحی قبا

در ریخته است تفصیل او اینست بنام شنوی گلزار شهادت - شنوی جلال اختر
 شنوی سعد و جمیله - تبسم کده - تمسخر کده - دیوان سرمایه حیات - دیوان شبنما
 و ازین جمله دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شهادت بذردی رفته باقی جمله
 مطبوع شده هر جا بیدست میشود و در آخر عمر باز سوداکی سیاحت در سرزمین
 لیکن این بار این سفر بسواری گردون دغانی یعنی ریل بود و در سفر اول کسی
 نام و نشان هم نمیدانست که ریل چه چیز است قصه کوتاه بدکن رسیده زمره
 مدح گویان سلطان دکن ممتاز شد مزاید از نسبت و هفت سال میشود که بدعا گویش
 مشغولم و بغیر دربار دلی قدم از حیدرآباد بیرون نخواست امسال عمر من به نود
 رسیده لیکن هزار هزار لکه بشمار لشکر پروردگار عالمیا است که هنوز تاب در تنم
 و دندان مستحکم چون جوانان سی ساله است و این همه فیض صحبت حضرت مولوی
 محمد اسمعیل است و کنون بستان و دو شعر خود بنظر سخن سخنان میگزارم بنام

چون بمیرد صاحب لب سیم و زر مانند بجا خواهی از عمر در ازای طبع کن وصفش	دل	فوج میگردد چو مرغی بال و پر مانند بجا گل چو آمیزد بشکر دیر تر مانند بجا
از دل خیزد صد ادر کوفتن نه نشین بالانشین گردد پیش باصفا	دل	میخورد و میغریزد بر سر چوب ها زیر آید نظر در آب چرخ سر بلند
دل را بغم ز کس ستانده شکستم از گرانبار سگسار نباشد کمتر	دل	این شیشه گل رنگ به پیما نه شکستم همه چوب ز دریا شود آهین بیرون

از دیوان سرمایه پیری

پس بے هنر بود و در انا باشد گر نیاید یار اشب جام ل خواهم	اشک	زاده کوری شود بنیاد گردن میان رنگ شاخ گل خواهم
تا برون فکشتن از چشم شود از موج		اشب از مرغان خون آلوده دل خواهم

<p>اعتبار تو به نام هرگز مکن بی پارسا دل را خدنگ غمزه آفت پسند برود گر بکوی تو شبی دود فغانم گزرد نورم ز عاکس چرخ غم گرفت اند به بزم نقد دل دزدیده جانان میبرد کس ز خاک نبرد ادر ح زنگنه نخواهم بمی بزم عیش و ستان دین ز جسم خود دوا جان شیرین تلون محتسب گردن سبوش تن شانه در زلف مشکتاب مکن مشکین طره اش تاب بخ پر نور مجویم صد پاره دل محفل جانانه برده ایم بخ قومی نگر دانه بی نقاب منم بیا موزا طریق سایه آئین ادب کی مفکن نگه دست بدبایک شکسته نفس ز سوز جگر شعله باری دارم</p>	<p>دیزخان گر نشکتم فصل گل خواهم شکست اگرک از میان گل کمن کوسه بند برد بجز ز در دل تو آنچه بجانم گزرد آتش بر آت طوز ز داغم گرفت اند باند از یکه گلپس از گلستان میروید گل بلوح مزار بی قاده بر امان بان چشمی که دیدم گل توان خزان دل توان چشم خویش مرگ و ستان خار در چشم آرزو مشکین ماه را لبه طناب مکن کلیم در شب تار آتش از طور مسویم پیمان شکسته بی خانه برده ایم کسیکه چشم نوشد ز آفتاب منم که نشیند چو شبنمی در خیزد چو رختی ریزد نه کس یاده بمانک شکسته سمندر م که آتش قرار می دارم</p>
<p>ناصر صفا هانی که از عرصه بعید با فقیر آشناست مگر از خودی بدر شعر بیرون بر نامعرض میشود و سندی طلبد چنانچه اکثر ذکرا و در این اوراق ثبت شده با فقیر گفت آتش باریدن نظر آمده شعله باریدن بغیر سندا قابل پذیرای نیست عرض کردم که اگر بغیر سندا جناب قرار نگیرد سندا از حسین سنائی پیش میکنم نیست</p>	
<p>در خوف آب کار عاقبت اگر کند</p>	<p>گرد و بان خیزد خورشعله بار دست</p>

دو واضح باد کہ قبل ازین عاجز کے غزل را موسوم باسم سخرودہ و قافیہ فون اصل
 بانون نوین سبتہ و اکثر قصاید را پے غزل نگذاشته انشاء اللہ تعالیٰ این یادگار از
 فقیر صغیر ہستی خواہد ماند

قصہ مخلص کو پال سہکے نام متوطن از مضافات دہلی از شاگردان حضرت
 غالب مرحوم بود غالب بختاب میرزا ایش سر فراز فرمودہ با فقیر ملاقاتش در جی
 غالب برایش غازی آباد شدہ در انوقت عمر عزیزش قریب چلسال نظر می آمد و
 دیوان خود را کہ ہمراہ داشت با فقیر نمود و از دست خود بست و یک شعر با کلک
 فرنگی نوشتہ دادند و بست یک شعر از دیوان فقیر انتخاب زدہ گفتہ عوض معاوضہ
 کلکندار و دیوان میرزا ہمہ در جواب جلال اسیر بود میگویند کہ مردم ایران کلک
 را بسیار پسند فرمودند لیکن از انجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یادماندہ -
 آئی دگر افزود کہ نوک سان را اقبال بلند است شہادت طلبان را
 تمیز تخلص حیدر آبادی نام والایش یادماندہ مگر بخواہر رقم شہرت دارد روز
 در منزل مولانا طلسمی ملاقات رودادہ عمر عزیزش از چلسال افزون بود این
 از فکر طبع پاکش بہ دست شدہ -

کا فرم گرچہ گویند مسلمانے چند
 زند فرما پے دیدار تو ام نے چند
 شیشہ و ساغے باشد و خوابے چند
 بودم امر در مگر صاحب یوانے چند

بیعت من شدہ مقبول بہند و سحر
 بعد مردن جو قدم رنجہ نمودی بار
 ناصحا لطف نصیحت گلستان خواب
 ہر زمانم نمودے اگر این جہنم تباہ

حرف التاء مثلثہ

شائق تخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبہ بدایون کہ از مضافات

دعای است و شاگرد خرم بغدادی صاحب دیوان ریخته و پارسی است غزلیاتش کجین
 و قصایدش معانی خیر بنظر آمد هر چه میگوید بسیار خوب میگوید بعضی مردم حیدرآبادی با شایسته
 قبول کردند هفت سال است که وار و حیدرآباد شده در سرکار این السلطنه نبره شعر
 پیوند گردیدند این عمرش به نچاه رسیده باشد بعضی اهل سخن آنجناب را خدا دادند از رکنی
 یا از کجی یا از حسد یا از مسخر شاعر کمر شکسته میگویند چرا که وقت رفتن در هر قدم قدمی
 کمر آن راست نشخخم میخورد و چون فقیر از آنجناب سبب این شکستگی کمر رسیدم فرمودند
 که طفلی از بام افتاده بودم هنوز اثر آن ضرب شدید باقیست این اشعار از فکر
 آن شهسوار کیت سخن بدست رسیده اند

<p>طوطی ام در پس آینه ز بانم دادند لفتش نام زدند و بدو کانم دادند و امن سعی تنه سنگ گرانم دادند و له گه مفسور را بد نام کردند عراقی را چسرا بد نام کردند و له مشت خاکم خنجم و ساغر و مینا انداخت و له کفر باشد در هواک باغ رضوان بستن و له بر امید وعده فرداست آسان بستن صورت شمع سرگور غریبان بستن</p>	<p>حیرت عشق فروزند و فغانم دادند آن متاعی که فرو ماند باز از ازل قسمتم دست بوصل تو رسیدن ندید گه بهوش از کلیم الله ر بودند حدیث دوست از ثاقب شنیدند منت باد صبا زنده جاویدم کرد و اعطا در ملت دلدادگان کوی دوست مردنم در انتظار یا را منت شکل است آرزو دارم ز داغ هجر در شهاب تار</p>
---	---

ردیف الجیم عربی

۵۳
 جا بر هم نخلص هم نام حیدرآبادی نوجوان است از جمعی از ان سرکار نظام
 و از تلامذه این فقیر و پدرش از عرب بود این نیک شعر از کلامش انتخاب کرده ام

جابر هزار بار شکستم بفصل گل
ماند شیشه بوته خود را از گفتنش

جمیل که تخلص جمیل الدین نام حیدرآبادی حافظ کلام ربانی و از نصیداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است از دیدن نچاه ساله معلوم میشود در عربی و پارسی متعلقه کامل اردویان پارسی و ریخته را به تکمیل رسانیده ویراست که ملاقات نشده این چند شعر بشکل از فکر جمیلش دست افتاده:

دل برفتم ز زلف پریشان رسیده است بختم بلند شد که سون کلبه ام جمیل مه چون خورشید رخ تو نه جمالے دارد چه دلبا که ز غم عشقت نه خون شد چنان در دست پنهان در دل من	جانم لبب از ان لبخانی رسیده است آن سر و گلغذ از خرامان رسیده است چون قدت گلشن عالم نه نهالے دارد چه جانبا بر تو اسے جان مثلانیت که در دست میجایش دو انیت
--	--

ناصر صفایانی گفت که در شعر سوم مصرعه دوم بجائے عالم حبت می باید گفت
نه مبینی و حبت است نه کمی در عالم هر دو مساکی می نماید -

جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصفت افکن خنک بهادر از امرای حیدرآباد و نچاه سال عمر داشت از علوم بهره وافی یافته و در موسیقی فزید روزگار برآمده جائے سکونت نواب موصوف تار بن که مقام است بیرون از حیدرآباد بفاصله دویل بود بسیار سخی و شجیع و افسانه های سخاوت و شجاعتش مشهور اول درین شهر حیدرآباد و با این فقیر که ملاقات کرد و اول که مراد منزل خود جائے دوا و اول مرا که با ستادی گرفته هزار روپیه نذر کرد و با فقیر و علماء و شعرا دوا مرا که این شهر روشناس ساخت او بود و در سخا و عطا نظیر نداشت و صد ها فقیر بر در او بنفقه می آمدند و هر کسے را یک یک روپیه میداد و ما میانه بویکان و تیمیان و غربا و مسکین را مقرر کرده بهر ماه میرساند مگر ازین سخا و تها قریب ده لک روپیه بنده اش

روزی یکی از نامهان با فقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست بخا
 در آستین کشیده یعنی جمله ماهوار غریبا، و فقرا و میمان و غیره بند کرده گفتم ای نصیب
 دشمن آخر این روپیه است نه از آسمان باردونه از زمین روید تا کجا داد و پیش
 نمی بینی که ازین سخاو عطا ده لک روپیه بر او قرض شده و هر روز سود در سود زیاده
 میکند درین موقع حکایتی یاد آمد که شبی این فقیر حکیم روشن خان معروف به سیاه
 و گل جان طوایف معروف به لاغرا اندام و لطیف حاجی بره اکھی معروف به غزال
 چشمی و فرحت جان معروف بدین دریده و چھوٹی جی معروف بتنی بی و مینی جان
 معروف بدیوسیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح پرور معروف
 به بچه کش همه حاضر بودند که یکی از ره روان این مصرعه بخواند جو انفر در آنکس
 مباد و از شنیدن این مصرعه نواب را آنچنان رقت آمد که دامن و استینش
 از اشک تر شد و قاعده کلیه است که اگر صاحب خانه میخندد همه حاضرین خواه
 خنده آید یا ناید میخندند و اگر می گریه می گریند و این فقیر نیز برقت افتاد و حکیم سیاه
 اگر چه شعر نمی خواند تا هم گریه درآمد و جامه خود را پاره پاره کرد و موئی ریش سلبت
 را از دست کشیدن گرفت که علامت ماتم زدگانست و چون لویان حکیم سیاه نام
 را با این حالت دیدند آنان نیز بهائے گریستند و پیراهن خود را چاک چاک
 کرده گیسوان را و انموده بر خاک غلطیدن آغاز کرد مرا ازین حرکت تبسم آمد
 که آخر این طوایف چه فهمیده اند که همه بتیان می گریند و هائے هائے می کنند
 و نواب جعفر حسین با فقرا از طوایف است و قلبی داشت مثلاً اگر از کسی
 می شنید که فلان فقیر از کالین است و فلان جا میماند اگر نزار فرسنگ بود
 از زیارتش مشرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و آل
 می ماند و خود را هم صوفی صافی و موحّد میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب

یک ذره نبود و فقرا کے ہر قوم را خدمت میکر و روزے فقیر و چند دیگر مصائب پیش نواب نشستہ بودیم کہ ناگاہ دو فقیر حابہ گیر کے پوشیدہ رسیدند نواب استقبال این ہر دو بزرگوار کرده برسند خود نشانند و خود مؤدبانہ پیش آن خدا شناسان نشست و یکی ازین دو اہل اللہ خود را فانی الشیخ و دیگرے فانی اللہ لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالی شروع شد درین اثنا کہ از حاضرین باواز خوش این شعر شیخ علی خزین صفا ہانی بر خواند -

دل گواہ است کہ در پردہ دلار اہمست | ہستی قطره دلیل است کہ دریائے ہست

از استماع این شعر فقیرے کہ خود را فانی الشیخ می گفت بوجد در آید و برخواست و بار بار این کلمہ بزبان می آورد کہ منم نور علی شاہ اورنگ آبادی منم نور علی شاہ اورنگ آبادی و نور علی شاہ نام مرشدش بود و بزرگے دیگر کہ خوشنیتن را لقب بفانی الذات کردہ بود آن ہم بوجد در آمد و قص کردن گرفت و ہر بار بزبان را با این کلمہ کفر تر میگرد کہ منم خالق ارض و سموات منم خالق ارض و سموات ہمہ حاضرین دست او بوسیدند و سر در پایش افکندند و این عاجز نیز متابعت دیگران جبراً تہرأت او بوسیدہ عرض کرد کہ اے خالق ارض و سما کی قطعہ زمین کہ ازین زمین قدیم بقدر یک نیزہ بلند باشد تا کہ کشت زرا از چارپایان محفوظ ماند درین موضعہ تا زین مہیا کردہ سند او باین فقیر کثیر العیال عطا شود کہ عسرت من بہ راحت تبدیل شود ازین سخن آن گمراہ چشمہائے خود سرخ کردہ گفت کہ تو باین تمسخر میکنی گفتم استغفر اللہ مردو و باشد ہر کہ با خالق ارض و سما تمسخر کند و آن نیزہ کیست کہ از خالق ارض و سما حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کردام اگر جناب این رحیل بر تمسخر کنند این را چہ علاج آن نا فہم ازین جواب چنان خبر شد کہ بجلیہ بیت الخلاء بیرون رفت و فقیرے دیگر ہم بہ بہانہ جستجویش گم شد و بعد از

رفتن آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقراء این چنین استهزاء کردن بی
عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزی نه طلبد باز بکدام کس حاجت
خویش بیان کند ازین سخن نواب تم بمسم کرد افسوس که نواب بمرض اسهال در عمر
پنجاه سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعہ تاریخ یافته ع

ہائے ترکی کہ فت در دامن مرد بی بند

این دو شعر از زادگان طبع آن خلد نشین منور بر زبانم بہست :

براہ او چو غریب الدیار من مردم
بیاد روئے تو ای گلغذار من مردم

ز ترکتازی اش سہسوار من مردم
خبر بگیر کہ چون بلبل اسیر نفس :

جمالی تخلص جمال لدین نام خراسانی بسفر اول در راہ چین ملاقی شدہ جو ان نیکو نظر
و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پیوستہ با فرنگی دشکار شیر و خرس بوزنیہ وغیرہ
مشغول می ماند و نشانیہ تفنگش خطا نمیکرد چون ملاقات با فقیر روداد در خمیہ خود
آورده بسیار تواضع کرد و چند روز در آن سفر مہمان او بودم روزی جمالی
ہمراہ فرنگی بسکار رفت و از تفنگ خود مادہ بوزنیہ را بکشت چون شب رسید
من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خمیہ خفتم و فرنگی در خمیہ خود کہ از ما قریب بود
خواب کرد کہ ناگہان بوزنیہ کہ حفت آن مادہ بود قریب نیم شب آمدہ خمین
و آلت جمالی را از دندان بریدہ بگرنخت جمالی فریاد زد کہ خبر من بگیرید کہ کار من
تمام شد ما ہمہ بیدار شدیم و فرنگی نیز از خمیہ خود بر آمدہ در خمیہ ما رسید دیدیم کہ جمالی
بہوش افتادہ و خون چون فوارہ از بدنش وانست همان وقت فرنگی پارچہ
سوختہ خاکستر بر زخم او مالید مگر بہوش نیامد و اندامش شبابہ اندام زنان شد علی الصبح
اورا فرنگی بر لپک انداختہ سوئی چینی کہ قیاس آنجا بود پیش ڈاکتر فرستاد باز
معلوم نشد کہ زندہ ماند یا بر حمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت بریدہ

جمالی تخلص جمال لدین نام خراسانی بسفر اول در راہ چین ملاقی شدہ جو ان نیکو نظر و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پیوستہ با فرنگی دشکار شیر و خرس بوزنیہ وغیرہ مشغول می ماند و نشانیہ تفنگش خطا نمیکرد چون ملاقات با فقیر روداد در خمیہ خود آورده بسیار تواضع کرد و چند روز در آن سفر مہمان او بودم روزی جمالی ہمراہ فرنگی بسکار رفت و از تفنگ خود مادہ بوزنیہ را بکشت چون شب رسید من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خمیہ خفتم و فرنگی در خمیہ خود کہ از ما قریب بود خواب کرد کہ ناگہان بوزنیہ کہ حفت آن مادہ بود قریب نیم شب آمدہ خمین و آلت جمالی را از دندان بریدہ بگرنخت جمالی فریاد زد کہ خبر من بگیرید کہ کار من تمام شد ما ہمہ بیدار شدیم و فرنگی نیز از خمیہ خود بر آمدہ در خمیہ ما رسید دیدیم کہ جمالی بہوش افتادہ و خون چون فوارہ از بدنش وانست همان وقت فرنگی پارچہ سوختہ خاکستر بر زخم او مالید مگر بہوش نیامد و اندامش شبابہ اندام زنان شد علی الصبح اورا فرنگی بر لپک انداختہ سوئی چینی کہ قیاس آنجا بود پیش ڈاکتر فرستاد باز معلوم نشد کہ زندہ ماند یا بر حمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت بریدہ

منوزم یاد است :

من عشق به زلفقار دارم	چشمه نگاه یار دارم
-----------------------	--------------------

جلیل تخلص حافظ جلیل حسن نام شاکرد امیر مینائی در حوم متوطن قصبه مانگ پهنه که از مضافات لکهنو است در ریخته شاعر است نازک خیال و مضمون آفرین بعد وفات داغ دهلوی حضرت آصف غفران مکان با جلیل مشوره در سخن میگردد و دیگر مردم حیدرآباد نیز آنجناب را با ستادی گرفته علم مناسب دارند و عمر هم قریب پنجاه سال است دیوان ریخته شان مطبوع شده پسند خاطر سخنوران گردید اگر چه با پارسی سل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم شود که اگر مشق کنند سخن پارسی هم با ریخته پهلوی بد بعضی میگویند که مشق میکردند مگر گزاشتند اگر چه دیر شد لیکن یاد میدارم که در دربار دلی چند با عیادت آنجناب از گفتن فقیر نوشته بودند البته با کلام مردم کهنه مشق پهلوی میزدند و درین روزها بنا تذکیر تانیث مصنفه آنجناب نیز نظر فقیر رسیدی اینست که بسیار خوب نوشته و حید تحقیق کرده و مقبول خاص عام شده روز سه شنبه کفوی و شاکرد دهلوی و شاکرد بدایونی و برتر غازی پوری با فقیر گفتند که حافظ جلیل اگر چه رساله تذکیر تانیث بسیار خوب نوشته مگر بیچ جاشعرا استاد ظهیر دهلوی بسند نیارده گفته شاید آنجناب کلام ظهیر و ثوق نداشته باشد ازین جواب آن نازک و مانغان چنین چنین زده گفتند شاعر که صاحب زبان شاکرد و ثوق نقد هشتاد سال عمر در فن سخن صرف کرده و صاحب چار دیوان و شاکرد دانش در همه میند و ستان باشند و سند شعرا و لکهنو و دلی و میر طح و بنارس و بلگرام و غیره میگردد بر کلام او و ثوق نداشتن چه معنی عرض کردم که حضرات من معنی و مضمون نمیدانم این معالما از حضرت مصنف دریافت فرمائید که چه کلام ظهیر را قابل سند شمرده اند و این عاجز خود چند لفظ که قبل از نقد دلی بر زبانها بود یعنی دران

دور لفظ آورد و را بنده کیر و قلم را بتابانیش می آوردند و درین ایام بر عکس آن مستعمل
از جناب حلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودند رساله مصنفه
من عمل باید کرد چرا که در آن رساله شعری دریند بغیر از اساتذہ مستند نگرفته ام صد
که بغیر این دو شعر تاریخی که در ام شعر پارسی آنجناب که در دلی گفته بودند هم دست نشده

جلیل این دفتر اشعار رنگین
چو کردم فکرت از گیشس منبقه

گلستان است یادیوان نامش
ندا آمد خوشادیوان نامش

ناصر صفایانی گفت که می بایست در مصرعه اول انبهار تاریخ عیسوی میکرد نام
ندالنده همه در احتفاست اگر بدین طور گفته بهتر بود و واضح تر گشته بود
چوستم عیسوی سالش منبوت و بنفلاک گفتا خوشادیوان ناظم نگفتم اگر بنیده تاریخ
بی علم و کور است علاجش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و
بیاوشنواست خود بنجو و از اعداد معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک
ازینجا مقدار است چنانچه مولوی عرش که شاعر هشتادساله و ستند بود میگوید بنجو
که در تاریخ مراجعت شاه گفته:

چو عرش سر زینمانشس برید

ندا شد ز گلبرگه آمد نظام

حرف ابجد پارسی

چالاکت تخلص شاید عزیزالدین نام داشت در ملتان آنجائنه نواب حامد شاه کرد
ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود مگر بسیار لاغر اندام که بجز استخوان نام گوشت
نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جود طبعش بر صفحه دل نقش دارم

میسر شدند وصل یار افسوس
فروماندم بکار عشق چالاک

حرف الحاک کے مہملہ

۵۹
حشر تخلص محمد قطب الدین خان نام حیدرآبادی یکبار در شاعرہ فیض دیدہ بودم گوی
حالات منکشف نشدہ این یک شعر از فکر او یاد مانده -

چه عجب گر عقب نعلش شود شور و بکا | دریں قافلہ آواز درامی باشد

حاذق ایرانی ناش و مقامش یادماندہ غالباً از صفا بان بود خوشرو و مکتبہ سنخ نظر
و خط نستعلیق را خوب می نوشت در آنوقت چهل سال عمر داشت در رامپور افغانان در
در بار نواب کلب علیخان بہادر با فقیر ملاقی شدہ و در آن ایام آغا خرم بغدادی و جلال
لکھنوی و داغ دہلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام و غیرہ ہمہ در رامپور موجود بودند و حکم
نواب بود کہ ہر سکہ اعتراض بر شعر کہے داشته باشد بی تکلف در شاعرہ گوید ورنہ بیست
چون زمان حرف زدن و طعن کردن عیوب گرفتن سزا بخورد شد روزے نوائیج بود کہ
برین مصرعہ طرح ہر کس طبع آزمائی کند تا کہ در انتظار تو فرود آکند کہے: بروز مقررہ ہمہ
شعر اغریا لکفتہ حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم و ہر کس غزل خواندن آغاز کرد چون
نوبت بجاذق رسید حاذق این مطلع بر خواند:

اول دہان تنگ تو پیدا کند کہے | وانکہ برائے بوسہ تما کند کہے

خرم گفت جناب من ستم در مطلع شما واقع شدہ و آن اینست یعنی دہان تنگ پیدا
گرتہ بنگی لفظ معدوم یا مہوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نہ نہ لفظ
تنگ مجازاً بمعنی معدوم و مہوم نیز می آید و این شعر سعدی را بسند آوردم:

دہان تنگ تو گو یا کہ نون تو نین است | کہ در حدیث در آید و لیک پیدا نیست

دل نواب و حاذق و حاضرین چون کل بشکفت و مرا آفرینیا کردند مگر قباحتی کہ در شعر
دیگر سرزد در آنوقت فقیر ہم ساکت و متحیر ماند یعنی چون حاذق این شعر بر خواند:

شاخ گلی و ہر طرف میل می کنی؟

ترسم دراز دستی بجا کند کسے؟

حرم کہ از اول در دل محاذق خصوصتے داشت نفور گفت کہ جناب حاذق این مال شما است او گفت بلی حرم از نواب اجازت یک ساعت گرفتہ و باز ہاندمہ دیوان میلی شیرازی را بدست نواب دادہ گفت قبلہ عالم ملاحظہ فرمائید کہ این شعر از میلی شیرازیت کہ حرف بحرف و لفظ بہ لفظ بلا تفاوت بستہ شدہ این اگر سرقہ نیست دیگر چیست ہمہ شعرائے حاضر الوقت و نیز نواب انگشت ہندان گرفتند آخر نواب فرمود کہ حاذق اینچہ شدہ گفت خداوند تو اور در اچہ علاج نواب گفت عجب تو ارد حرف بحرف سرزدہ این تو ارد است یا سرقہ با بجز آخر حاذق بدین نداست پاشاب

از رامپور بگرخت و بعد از ان فقیر گاہ اورا ندیدم؟

حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبہ پانی پت از شاگردان حضرت پاشاب مرحوم بودند صاحب تصانیف کثیرہ است فقیر کیا در حیدرآباد بمنزل حضرت پاشاب آن جناب ملاقی شدہ بسیار صاحب خلق بودند دو ماہ شد کہ بعمر ہفتاد سالگی رحلت فرمودند این چند شعر پارسی از زادگان طبع آن بزرگوار است؟

بی سبب رنجے و گوئی گلہ بہتر نبود	طاعت جو رتو در حوصلہ مانہود
برقع بنج افگندہ بہر سو گزاشتند	فریاد کہ این پردگیان پردہ درانند
ہمرہ غیر سیاگر بنجیالم گداری	جز تو در سینہ ام از تنگی دل جانہود

میزار و نقی گفت کہ بدانست من مصرعہ دوم اگر بدین طریق گفتہ بہتر بودے

حائے کس غیر تو کاندردل شیدا نہوں

گفتم بدانست جناب اگرچہ این مصرعہ بہتر است مگر بدانست فقیر ہمان مصرعہ حالی از مصرعہ شما بہتر است؟

حسین تخلص نواب دستگیر حسین خان خلیفہ الصدق نواب سلطان نواز الملک

برادر خور و نواب صف افکن خنک از امرای حیدرآباد و از تلامذه این فقیر است در نجوم و بطونی داشته و شعر را بدرجه احسن می فهمد عمر شریفش به پنجاه و پنج سال رسیده باشد این یک شعر از فکر آن والا نش یاد آمده -

بس است این افتخار من بعالم | که گردیدم غلام غوث اعظم

حسامی تخلص قاضی شبیرالدین نام حیدرآبادی عمر قریب پنجاه سال داشته و از عربی و پارسی بهره وافی اندوخته و در واقعه نویسی گوئی سبقت از همعصران ربوده و در سیاحت هم چند مدت گزاشته و از خرم بغدادی فیض سخن یافته باز حیدرآباد رسید با فقیر اتحاد قلبی دارد این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده :-

<p>هزار حاسد بدکیش در کمین دارم من آن کسم که زمینار دانش و پیش مقصد آزادی از قید فارغ بودن است از پئے دفع گزند چشم بد بهتر بود کثرت اسباب دنیا مایه صد آفت است حاصل عمر دوروزه جزو مقصدش نیست گاه احسان کوه نباید چشم غیر تم</p>	<p>نهان بروی زمین دانه کین دارم نگاه نکته رس و چشم دور بین دارم معنی فرمان روانی زیر فرمان زینتین جمع در باطن و سله ظاهر پریشان زینتین بهر ره رو خوش بودی ساز و ستان زینتین مردن ز ایمان و دنیا با ایمان زینتین بسکه بر من مشکست از بار احسان زینتین</p>
--	--

بسیار خوب گفته

زندگانی مشکست ما از آن مشکل است | چون حسامی در غم و اندوه شادان زینتین

حافظ تخلص سید یوسف علی نام مشهور رنجوشنویس حیدرآبادی کهل بود یکبار در مشاعر فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست -

چه بر جاه چشم نازیم اینجاست | بقای ما بزرگ نقش پانیت

جیب تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بودند در عربی پارسی

کنتوری سید کاظم حسین کنتوری

استعداد کامل داشتند و در ریخته بعضی سخنوران حبیب را با ستای گزیده دیوان ریخته آنجناب مطبوع
 بهر جا هدیهت میشود و با پارسی هم مسل داشته و با فقیر بسیار انس میداشتند هر چند با جناب
 خلف آنحضرت خطوط نوشتیم که کلام والده خویش فرستید که درج نذکره شود کلام کجا که
 جواب بهم نوشت و فقیر نمیخوانست که این اوراق از کلام آن مونس دلی خالی ماند
 لهذا الصبد تلاش این پنج شعرا از کلام پاکش بدست افتاده عرصه قریب سه سال میشود
 که بعمیشت سائگی ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودید

گر کم ز غمزه دار دزدی نهان نجانه نب
 مطرب بس است تازه گل غمزه چید غم
 سحاب شش و رحمت محیط بذل و نوال
 در اشک حسرت دان چون درج گوهر دایم
 بر سینه داغ آتشین همایه محمد داشتم

دل می برد خیالش هر دم بصدد بهانه
 ساقی خوش است باده ز نفوس گزینم
 حضور آصف سادس جهان جاه و جلالت
 دوش از جفاک آسمان خاطر مکر داشتم
 در هر نفس صد خرمن آسودگی میخوتم

حسینی تخلص چندا حسینی شاه نام سجاده نشین موضع کنی که از مضامین دکن است
 مرد عمر و از تلامذه این فقیر است این دو شعر تا بهیجی از کلام آن بزرگ هدیهت شده

چون به کنی سرای لاشانه
 شد به کنی سرای عثمانی

شاه عثمان علی بنا بنمود
 سال تعمیر احسنی گفت

حسین میان نواب قصبه مانگرو که شهرت متصل تجانه سونات بر کنار محیط
 اعظم فقرت سال در خدمت گذاشت و چند قصیده در ساله بدر حسین بنامش نوشتم
 اگر چه شکر کم میگفت مگر بسیار سخن بهم بود لطیف روزی گوهر جان طوالیف
 که بسیار ذکی و حاضر جواب بود و خدمت نواب آمده چند بار برائے بول رفت و
 گفت چون بمنزل نواب می آیم مرا شاش بسیاری آید گفتم شکر باید کرد و رنه اکثر
 مردم را از مهیبت نواب اسهال جاری میشود نواب ازین لطیفه بسیار بخندید

حسینی

و آن لوتی حاضر جواب لاجواب شد افسوس که نواب بجز نیا به سالگی بعاضه
ورم جگر اتعال کرد این یک شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است:

خاک پاک حسینم از چه مگر | تعلق گوید مرا حسین میسان

حرف انجمنی مجسمه

خاور نخلص مرزا محمد اکبر نام از سیستان آمده زنت اقامت در لاهور انداخت
مرد کهل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سجانی ملاقات شده بسیار خوش رو و شو
بود این یک شعر از ان خورشید سخن باید میدارم:

آفتاب سیستانم خاور را | تمام آگوشند مهر نیم روز

خوشدل تخلص سید رحمت الله نام حیدرآبادی جوانیست از تلامذه این فقیر
اگر چه علم خوب می دارد مگر در هر محفل بک اظهار قابلیت خود خواه نخواه تقریر طول
طول شروع میکند این چند شعر از فکر اوست:

ای جنون بهر تو آریم هر روز کجا
آینان دشت نور دیم که تسکین نشود
گر فتم کار معشوقان و فانیست
نزد تیرک سپر من سینه کردم
وجه و خرقه و دستار گریبانے چند
تا نگر دیم هر روز بیا بایانے چند
ستم لیک اینقدر ای جان بروایت
خطای اوست از خوشدل خطایت

خوشتر تخلص ابوالهاسم سید حبیب الله نام حیدرآبادی از شاگردان این فقیر
اگر چه جوانست مگر استعداد در علم عربی پارسی بهم رسانیده این دو شعر از فکرش
به دست رسیده:

باز بر من این ستم صیاد کرد
در دل من جز غم دلدار نیست
کاشیا نغم فصل گل بر باد کرد
کیست آن شب کا تظار یار نیست

حرم تخلص ستیل برشا و نام حیدرآبادی از اهل هند و بسیار سن از شاگردان فیض بود
 و هر چه بزرگانش می آمد بر ملا می گفت و از امیر و فقیر هر اس نمیداشت در عمر خود سالگی
 فوت شد این تاریخش که بر آن رساله سرور الناظرین فقیر گفته بود یادمانده -

رقم کرده چون طرفه ایراه ترکی	که او هست درد مهر استاد نامی بی
نظر چون نمودیم در حق و باطل	بگفتیم سالش که لغو از گرامی بی

حرم تخلص همین نام شهرت داشت از بغداد بود در رام پور افغانان با فقیر ملاقی شد
 مرد خوشگرم و خوشگو و لطیفه سنج بعر چلیسای لگی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده تبواضع
 پیش آمد و پویش همه مملو از هجویات و هزیلیات بود همین یک شعر اکتفا می کنیم اگر چه
 این شعر هم در هجو حاذق صفا بانی است مگر خندان نقل نیست -

وز ویلیست حاذق نام مرد	از در او قطع دست باید کرد
------------------------	---------------------------

حرم تخلص نواب مرزا وزیر حسین خاں متوطن شهر عظیم آباد دینیه از امرای آن شهر
 در ریخته شاگرد ما هر لکنوی است و دیوانه در اردو انگبلس رسانیده شاعر مستند
 و سخن آفرین بودیم و عمر هم از پنجاه سال کم نداشت روزی در خانه بر ترلاقات شد
 میگفت که جدم از طهران بود من هم در عین شباب برای سیرش فقه باز آدم
 و درین روزها برای سیر حیدرآباد آمده ام همه کتب طبع شده فقیر را گرفته همراه خود برد
 این دو شعر او در منقبت گفته تعلیم می آرم بی

زید جز تو بعد از مصطفی دعوی آیتانی	سرت کردم لطافت را که نیسانی و پیدانی
ز بر جد بزرگتر دوشین ز مرد خیر ما مون شد	ولله لالی نیز چون شد جان شد گلشن دنیا

حرف الدال هـ سلمه

در رمی تخلص صنفهانی همین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهان آمده
 به سکنه آباد که بفاصله چارمیل از حیدرآباد است مقیم شد عرصه پانزده سال میشود
 که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود و مرقانش چون برف بنظری آمد معلوم
 نیست که زنده هست یا رحمت پیوست اما شاعر معتبر نبود این سه شعر نعتیه از کلام او
 انتخاب کرده ام:

بر عرش بود پایه والای محمد	جبریل بودند لالای محمد
شک نیست که دار شرف از زبانه عالی	بر تاج شهبان خاک کف با محمد
باور توان کرد که در روضه رضوان	سر و سیت چنان راست که بالا محمد

و آن سخن تخلص نواب مرزا نام دهلوی اول با فقیر در عین شباب در دلی ملاقات شده
 و بعد از آن در رام پور و فقیر را چند روز در منزل خود مهمان داشت و بعد از رحلت نواب
 کلب علیخان در حیدرآباد دکن آمده با ستادی سلطان دکن آصف تخلص سرفراز شده
 بخطاب فصیح الملک و مل هندوستان ممتاز شد از زیارت حرمین شریفین هم شرف
 شده سه دیوان و یک فنوی موسوم به فرباد داغ روبرو و مطبوع شده و بهر باره
 همدست میشود و حق اینست در رنجی چون داغ کسی از جمعصران او نظر نیامده و شاکر
 همه جا در قلم همدیده شد اگر چه چندان از علم بهره نداشت لیکن روزمره و محاوره بسیار
 خوب میگفت در عمر هفتاد سالگی بحیدرآباد انتقال کرد و در احاطه شریف الدین مدغش کرد
 فقیر این مصرعه تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت
از فکرش در پارسی این چند شعر همدست شده

از قصید

میر محبوب علیخان ملک ملک دکن فخر دین فخرنگین فخر زمان فخر زمن حاکم علم و عمل بادشاه فہم و فطن شمع کاشائے دین اختر نخبت روشن بانئی عیش و طرب مائے آلام و خرن مالک سیف و قلم ظل قدر و الممن	خسرو تیر فکن تیغ فکن شیر فکن دادگر داد دہ و داد رس داد رسان قدر دان قدر کن و قدر فزاد شناس آفتاب شرف و اوج مہر عز و عسلا قاطع بغض و حسد قاصد بیداد و ستم صاحب جاہ و چشم وارث و سیم ہریر
--	--

تایخ

میر نور الحسن خان دیجاہ داغ یکصیر عہ دو تار نخت	کرد قصر رفیع و باغ بنا نخوش چہا قصر و باغ روح فنا
--	--

لطیف روزی یکی از اعتساف پیشگان با فقیر گفت این اشعار کہ تو بنویسی از کلام داغ نیست گفتم مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلام کیم شاگرد آن است کہ سخنانم داشت چرا کہ داغ یکصیر عہ پارسی نمیتوانست گفتن گفتیم بیخ مضامین نیست مال شاگرد برائے استاد و جایز است برو کار خود بکن بغیبت مردگان لب تمیالا

حرف الذا ل معجمہ

ذکا تخلص حبیب اللہ نام حیدر آبادی صاحب علم و فضل و از ملا زمان سلطان در سفر اول در بمبئی دیدہ بودم در آنوقت عمر عزیز شش از جہلسال تجاوز نکرده بود چون بحیدر آباد رسیدم معلوم شد کہ رحلت کرده دیوانش کہ نامش نجاش قماش گزاشہ تھا طبع در آمدہ مگر از ہجویات مملو است این چند شعر از دیوانش بعد سعی انتخاب کردم

توان در گوشہ دل دید نیز نگ جہانی را	کہ دار و در گرہ این غنچہ صحن گلستانے را
-------------------------------------	---

<p>چراغ ماه هم از بیم شام زنگ می بازو پیشانی ز جرم خود که با دشنامش آلودم ندانم که گره بکشائی از ابرویش محو کرد زنگ عاشق ز زلف معشوقم بهار میرسد و من بر آن سرم که ذکا بنا و کم مفلک من مخمب سرم می کش جانم نخواستی که دریغ از تو جان نبود گریار بسویم نظرت داشته باشد پرسید حال زار و جوابی نگفتش بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام خلقی هجوم کرد ز هر سو بید نم</p>	<p>وله وله وله وله وله وله وله وله وله</p>	<p>زفاقت کردنا زم ناله آتش فشانی را لب کننا زکی با برتا بد زنگ پانی را توانی گر کشادن از هلاکم پیشتر بکشا بغلط آسمان شکست مرا ز خون تو به کشم غازه روئے گلبارا منم ز دور کا شانمی تو انم کرد دل خواستی زمین که بدستم همان نبود در فکر خفاک دگرے داشته باشد در فکر آنکه یار چنین مهربان نبود زمین پیشتر دماغ تو بر آسمان نبود صبح بهار بود گریبان درید نم</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>		
<p>رفت آن شب وصال و زیادم نمیرود</p>		<p>بر جسته رفتن تو و دامن کشید نم</p>
<p>احمد ناصر صفا پانی میگوید که قافیہ دامن کشیدن ازین بهتر کنی تو اند بست هر دو شعر را جواب گفته و فقیر نیز تائید قولش میکند</p>		
<p>نه در دل است سویدانه مردمک در چشم شراب بتیو اگر خورده ام دلم پر خون</p>	<p>وله وله</p>	<p>دوداغ عشق تو کیست در دل است یک چشم اگر کزک چشم اگر دیده ام نمک در چشم</p>
<p>این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاققت بشری بیرون گفته هزار هزار آفرین از زبان و قوی تخلص سید حسین خلف سیر مار خان حیدر آبادی از ملائذہ این فقیر اگر چه جوان نوشق است مگر این یک شعرش از یاد منی رود</p>		
<p>عشق خالش پائے بند زلف کرد</p>		<p>وانه را دیدم نه دیدم دام را</p>

حرف الراء مہملہ

راغب تخلص سید محمد یوسف حیدرآبادی شاگرد حضرت کیفی جوانست خوشگو این
دو شعر از فکر آن بلند خیال است :

نالہ رنجیر و فریاد دل دیوانہ نیست عالمی راست کردی ای نگاہ چشم	از خموشی طئے من زندان کم از درانہ این چنین کیفیت مستی لصدیما نیست
رفیع تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از تلامذہ این فقیر بود و حکمت حکماک بمصر او راستند شمرده چند روز شدہ کہ بعر نچاہ سالگی رحلت کردہ و در رنجیتہ احسن تخلص میکردند فقیر این مصرعہ تالیخ و فاش شریف تہ بع	

رفیع الدین احسن شد بجنبت

این یک شعر او ہنوز از فکر کم بیرون نرفتہ :

صیانی برق حسن یار در دیدن نمی آید | کمال برسمایش بکاہیدن نمی آید

ریشو آتخلص غلام مصطفی نام حیدرآبادی پدش از شرفازادگان کابل بود رسوا از
ملازمان سلطان و کن است از عربی و پارسی بہرہ وافی اندوختہ در رنجیتہ شاگرد داغ مرغا
است و گاہ گاہ در پارسی ہم فکر میکند دیوان رنجیتہ اش تکمیل رسیدہ مگر ہنوز مطبوع نشدہ
چرا کہ از چند سال بسبب ملازمت قیاشن با وزنگ آباد است فقیر ہر چند خطوط نوشتہ کہ
اشعار پارسی خود عنایت فرماید مگر جواب ندادند بناچار خاموش ماندم مگر دل نمیخورد
کہ این تذکرہ از کلام این جوان کہ از دیر آشنائی منست خالی باشد لہذا لصد تلامش و در
تاریخی از جودت طبعش بہت رسیدہ :

تاریخ بوقت مراجعتہ از کلکتہ

خوشا آمد شاہ و الاتبار

خوشا حیدرآباد و آرایشش

علاقت نام شهرت از این
نص کلان -

خوشن این مصرعه سال رسوا بخوان	از کلمت آمد دکن شهریار
<p>رعده تخلص نادری نام خلف خود در شعله مرحوم حیدرآبادی نوجوانست یکت بار در شاعره عبدالله خان ضمیمه دیده بودم باقی حالات منکشف نشده این یکت شعر از فکر برق طبعش هنوز از سینهام می تابد</p>	
عجب راه عدم راهت امی رعده	که از ره روشن نقش پانیت
<p>رفعت تخلص مرزا مهدی نام ایرانی محلاتی دوازده سال شد که از ایران سجید آباد آمده در تلامذه این فقیر جویت و رفعت تخلص داده این عاجز است والدش در ایران از مجتهدان بود در عربی فارغ التحصیل و در پارسی که زبان مادری میزاست حاجت نوشتن نیست در نیولاعمر عزیزش بسی و دو سال رسیده بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش رواست یعنی بعضی حسن پرست او را ماه کتغان و بعضی ماه ایران می نامند و از هر راه که میگذرد هر یک محمودیدارش میشود از دو سال سبب ملازمت از حیدرآباد بیرون رفته بغیر این سه شعر درین وقت دیگر اشعارش بیا دنیاید - و این هم خوب است که کلاش از یاد رفته و رنه اجاب نشانه تیر ملاتم میگردند که اشعار تلامذه خود را چقدر نوشته -</p>	
ز تیغ غمزه او می رمد دل بتیاب غبار خاطر جانان شست چشم ترم کس ز رفعت بی خانمان نمی پرسد	چنانکه گاؤگر ز در دشته قصاب ازین سحاب نگر دید کشت من میرب نشسته که درین ره چرا بحال خراب
<p>رشد تخلص رشیدالدین نام حیدرآبادی نوجوانست از شاگردان پاس مرحوم کیبار در شاعره فیض نظر آمده این یکت شعر از فکر اوست</p>	
مرا بس است همین بوسه لب شیرین	نه خواهش شکر وقت آنگین دارم
<p>رغم تخلص بهاری لال نام حیدرآبادی از شاگردان فیض مرحوم بود در عین مشاعره فیض که فقیر هم حاضر بودم در عشرت سالگی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جان</p>	

<p>از تن پرید همه شعرا و حاضرین حیران مانند اینست :</p>	
<p>چو دل شد مستقل کن هر چه خواهی بدل ذکر الهی هر زمان کن : غم فردا مخور چون حال فردا نمانی</p>	<p>کنون گویم چه رفران کن که آن کن نه غوغا همچو مرغ صبح خوان کن بکن امروز کار خوشتن گریه توان کن</p> <p style="text-align: center;">وله</p>
<p>رونق تخلص سید کر است از حسنی نام حیدر آبادی جوان با علم و از ملائمه این فقیر است دیر شد که ندیشش انجمن شعر از فکر آن رونق دلباست :</p>	
<p>قاصد رسید و نامه جانان رسیده است بازم هوائے عارض خوبان بل و زید رونق سپی شنیدن ز کلمن کلام تو</p>	<p>شکر خدا که در دبر زمان رسیده است بازم خیال زلف پریشان رسیده است باغ دلب گل ز گلستان رسیده است</p> <p style="text-align: center;">وله</p>
<p>گل کسرم ذراغ دل خود بچه عنوان کنی آزمودم چو لصد نور بچشم الم دیدم اضطراب و قلق و آه و بکا ناله و شو</p>	<p>در دلم آ که کنی سیر گلستان چند دشمنانم لب لیک محبان چند اشبای عشق بدل آمده هلمای چند</p> <p style="text-align: center;">وله</p>
<p>روحی تخلص مولوی احمد نام مدنی از وزیر مدرسه دارالعلوم حیدرآباد ملازم هستند کیبار در شاعره فیض از دور دیده بودم سن عمر از یاد رفته و دیگر حالات هم باخفا مانده این اشعار از فکر آن والا تبار بدست رسیده :</p>	
<p>دیدیم خدار از تماشا سئ محمدم خوش این دل دیوانه و افسانه طیبه منت بنه امی باد بچشم ز غبار خوش بود در سایه تیغ سرفشان زیتن</p>	<p>روز نظر ما شب اسرارے محمدم خوش این سر شوریده و سودا محمدم از قافله بادیه پیمایے محمدم زیتن باید اگر باید چومردان زیتن</p> <p style="text-align: center;">وله</p>

حرف الزائے مجمعه

ز آیر تخلص حاجی احمد حسین حیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان کن بود و در یاری
و عربی استعداد وافر داشت فقیر با آنجناب دوباره در مشاعره عبد الله خان ضعیف ملاتی
شده بسیار سن نظر آمده مگر غزل یا قصیده خود را باین پیری هم از زبان خود در مشاعره
مینخواند قریب به هجده سال شد که بعالم قدس شتافت این اشعار از طبع آن خلد نشین است

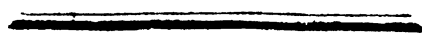
در وصف آفتاب

بشرف مغرب به روز سیر او یک بار
عجب طرز روشن هست طرقتی قیام
که گاه گاه خزانست و گاه گاه بهار
ولیک در نظرش هست مختلف آثار
به بحر در صدف آرد لالی شهوار
مغیش اینکه ز ابروش خیالی دارد
که مبرخ او شکل هلالی دارد
مرغ بے بال و پراز دام هر اسان نشود
گر نشیند بسرخست سلیمان نشود
بر سر قریه شهید تو چپ راغان نشود
روشنی بخش چراغ ته دمان نشود

وله

وله

که اتم ترک که فیل نلگونست سوار
بگام گام از و گونه گونه تاثیر است
زیان سود از و میرسد بنرم جهان
به بحر و بر همه کیسان بود نظر او را
بکوه غسل گران با پید کند پیدایش
قامت خم شده ام شکل هلالی دارد
گشت زین وجه تن زار من انجشت کا
از خم زلف دل خسته پریشان نشود
عزت از ذوات بود هیچ صفاتست که
غیر آه دل سوزان و نگاه حسرت
گوشه گیری نسر و اهل هنر را ز آیر



حرف السین مہملہ

سہا تخلص محمد میران نام خلف حبیب اللہ ذکا حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام بود یکبار در شاعری فیض ملاقات شد و پنجم سال شد کہ بمرنجاہ ساگی رحلت نمود این اشعار از فکر آن مرحوم است :

بعشق شعلہ رخ آہ آتشین دارم	بسوزم از غم آن شعلہ رو یقین دارم
بکام دل تو انم کہ روئے گل بسیم	ز نم چه نعمہ کہ حبیب او در کین دارم
ز چکانہ نمازم مخور فریب کہ من	بجو حق کنم و بت در آستین دارم

ناصر صفایانی گفت حق اینست کہ بسیار خوب گفته و فقیر تر تائید قولش کرد :

سہا ز دین و دل من نشان چہ میجوی	بہمین عشق نہ آن دارم و نہ این دارم
---------------------------------	------------------------------------

سیف تخلص قمر الدین خان نام حیدر آبادی در شد کہ در شاعری فیض دیدہ بود مبین عمر یاد مانده و حال علم ہم منکشف نشدہ بغیر این دو شعر کہ ہنوزم در خاطر است :

گلو بلطف دم واپس بن سخنے	کہ چشم از لب جان بخش تو ہین دارم
شکیب صبر قرارم چگونه دست دہ	کہ تیر غمزدہ دلہ ارو نشین دارم

سخنی تخلص میر خیرات علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام بودند مردم آنجناب در رنجتہ استاد می گفتند و چند کس شاگردان ہم داشتند روزی در شاعری حبیب مرحوم دیدہ بودم مردی خشکو و خوشخو و ذکی معلوم میشد و شعر ہر کہ پسند طبع شان می آمد بجائے تحسین می فرمودند و مصرعہ خوب شدناد و واقعہ :

چون چند بار ہین کلمہ از زبان آنجناب شنیدم ہمیدم کہ این تکیہ کلام حضرت است وہ سال شد کہ شبے بعد از خوردن نوش چون بخواب رفتم علی الصباح بعارضۃ فاج بر بستر خودم دو یافتند نجاہ پنجبال عمر داشتند ہر چند جستجو کردم مگر کیت شعر ہم از کلام

سئال تخلص سراج الدین نام از نواب زادگان در ملی و دانا و داغ مرحوم است
 با فقیر درین آباد ملاقی شده عمرش چهل سال و علم بقدر ضرورت دیدم اگر چه در ریختنه که
 زبانش هست خوب میگوید مگر در پارسی بهم فکر نکنید روزی سیال لفظ پشترین بصیرت
 در شعر ریختنه خود بسته بر خواند حفیظ الدین پاس که در شعر است چه آباد مستند و
 مقبره بود گفت لفظ پشترین غلط است و این چنین تئینه لغو را در شعر بستن ابروست
 سخن بر خاک ریختن است سایل از جوابت فرست فقیر گفت در دلی و لکنه و غیره
 این لفظ مروج است چنانچه لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرفت خود تئینه کرد
 و زلف را همین وجه بصیغه مفعول می بندند همچین لفظ پشترین را اهل هند به تئینه می آرند
 و این تصرفت هندیانست چنانچه تصرفت پارسیان در زلفین و سرکارین به سنیانی
 سمرقندی بنام غم و این فانی غم مخور به شبر و شیر سرکارین تست به خواجه نظامی
 گروختی از زبر آرد بدوشش به دوخت است زلفین من گرو گوشتش به پاس
 خاموش شد و رخ سایل چون گل تازه شکفت این چند شعر از زادگان طبع و الایش
 بدست رسیده به

<p>ثابت بجزر گشت رقابت گناه من کارم ز دست رفته و دستم ز کار ماند خود را بشمع روش تو پروانه ساختم بیا بیکده کز لایک رنج و غم صاف است وفا نمودم پاداشش و جفا دیدم کلام سایل معجز بیان بدست آورد</p>	<p>من دادخواه دشمن داد و دادخواه من ای چاره گر میسر من حال تباهن تا منفعل شد است ز شام بگاه من مکن اراده بسجده یا با طراف است ستم بعاشق صادق بگو چه انصاف است بچشم غور بنش که شرح کثافت است</p>
--	--

سید تخلص میر رحمان علی مخاطب پیفت ملک از امرای حیدر آباد و از
 تلامذه این فقیر است عمرشان از هفتاد سال کم نظر نمی آید این یک شعر از میدان آ

آن شهسوار سخن است که بنوزم از خاطر زفته :	
صدام غمزه آتشوخ اے سیف	بریزد خون من بر خاک روزے
<p>۹۲ سلیم نخلص سید قادری الدین نام حیدرآبادی نوجوانست در ریخته شاگرد داغ مرحوم و در پاریسی از ملامده این فقیر این دو شعر از فکر او از فکر مبنی رود :</p>	
واقف نیم که باعث شبهای تاریست	زلف سیاه یار که نخت سیاه من
بنددای سلیم بپوش چنان روم	هر شب سگان کوچه دلدار راه من
<p>۹۳ سید نخلص مولوی اسحاق نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار خورشید جاہ و تلامذه این فقیر است اگر چه جوانست مگر هر چه میگوید خوب میگوید و بدیند که نظر نماید این یک شعر از فکر سلیمش بدست شده :</p>	
عشق تو دشمن جوانی باست	بهر تو خصم زندگانی باست
<p>۹۴ سیف نخلص سید محمد حسین نام حیدرآبادی یکبار در شاعره قضین نظر رسیده و دیگر حالات با ظہار نہ پویند این یک شعر از طبع پاکش با مانده :</p>	
کین ہر آنچه توانی کہ بندہ ام ایدوست	مگر ز عہد بگردی سخن درین دارم
<p>۹۵ سخن نخلص نظیر حسین نام دہلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی مستند و در مدثر حیدرآباد مدرس طلبا مشغول بود و غزل و قصیدہ رابطہ ز نکیلیکفت و عمرش از چہل سالگی تجاوز کرده لیکن خوبی بدور قفا داشت و باہر کس در سخن دست و گریبان میشد ہر چند فقیر اورا منع کرد لیکن باز نیامد آخر کس را ہجو کرد و حکم گرفتاریش از حکام صدور یافت ناگاہ با سخا ہم خبر شد شباشب از حیدرآباد بگر نخت ہر چند تلاش کردند مگر غش بدست شد این چند شعر از فکرش بدست شدہ :</p>	
از قصیدہ	
ادرس فکر لقمان جربیس فرسیمان	آبشید نخت خاقان خورشید نخت بنجر

مشار کاخ بدعت معمار کاخ سنت مختار چار ملت غمخوار چار دوست

ایما بسوک معشوق

ابرود و قوس خلی و خوشتر ننگی دو تیغ ناز ننگی دو پر خار کانس

شید تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از تلامذہ این فقیر این یک شعر از فکر
پاکشن بدست رسیده ☞

زلف مشکین تو چون مشک نماید خود را بنا غمخیزن خال تو از زانف فراید خود را

سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بہا و لپور بانقیر طاقی شدہ مرد خوش
و خوشگو و صاحب علم بود با این فقیر تبواضع پیش آمد و چند روز در منزل خود مہمان داشت
روزے گفتمش کہ اینچہ تخلص است کہ جناب برائے خود بخویر کردہ گفت چہ عرض کنم این
ذو سیرتان کہ خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین دو تخلص بندہ بدزدی رہو بند
کہ کی بدیع و دیگرے رفع بود حالاً تخلص خود سارق کردہ منادی کردہ ام کہ غارت چسکا
این اسم غارت کنند مگر اچھ شدہ کہ کسے غارت نکرد این یک شعرش منوزم نقش بدل است

شے در جائی خواہش نقب کردہ از نم دست بہ نقد وصل سارق ☞

ناصر صفا ہانی گفت کہ بسیار خوب گفتہ و حق تخلص داد کہ در فقیر گفت راست می فرمایند

حرف الشین معجبہ

۹۹ شاد و تخلص مبارجہ کشن پشاد نام مخاطب بہ بین السلطنتہ بہادر از امرات حیدر آبادی و پشاد
سلطان دکن و از اولاد راجہ چند و لال شادان تخلص کہ آن ہم صاحبے یوان بودند
و دیوان شان مطبوع شدہ بہر جا بہت میرسد و جناب شاد در رختیہ شاکر حضرت صفت
غفران بکان سلطان دکن و در پارسی از تلامذہ راجہ باقی و بعد از باقی از مفتی نور الدین
و بعد از ضیا بانقیر مشورہ میگردند و صاحب تصانیف کثیرہ ہستند و یوان رختیہ و ناول

موسوم بنبر خیال و فریاد شاد و ترانه شاد و نغمه شاد و ناول و خنجر ناز و مطلع خوشید و سفر پنجاب و ارتخان وزارت و دیوان نعت همه مطبوع شده و این تعمیر را در کتب خویش با اسم قلندر بنیکوئی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی بیطلوئی داشته و در هر زبان و در هر علم مستند در عهد وزارتش شعرا ک هر ملک آمده و قصاید بحدیث گفته صله بیکران یافتند و فقیر نیز چند قصیده و ثنوی صوت سرمد بناش نوشته صله بیکران یافتند و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان انبند خواجہ معین الدین حشتی اجمیری قدس سره آشنان اعتقاد دارند که در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه یزدانی می آرنجیا نچه میگویند:

بجز آن خواجہ بہت دلوالی شاد
کے دیگر مر اشک کاشانیست

و در هر ماه ششم تاریخ محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته هزار بار و پیه بر فقرا و غریبا و بیوگان و یتیمان تقسیم کرده و دیگ کلان را پنجه نذر گذاشتند دیگ دروازه چوبین از درگاه اجمیر بصف صد بار و پیه آورده در چول باغ نصب کرده بالائے او عمارت گنبد دار بنا کردند و در هر سال آن باب عالی کیارو امیشود و هزار بار از مردم از زیر اومی آیند و میروند و نیازهای آرنند و مرادهای یابند شاعری رشید نام این مصرعہ تاریخ نصب دروازه یافته:

سال نصب این در عالی رشید
قبلہ حاجات مخلوق آمدہ

مگر بسبب بالغہ پسندیا میں اشعار از فکر آن والا تبار قلم می آرم:

در دعای شہادہ میگوید

نخستہ روز مبارک مہ و ہمایون سال
بگو کہ آصف حجاہ شاہ کیوان فر
بد ہر باد ہمین دور تا بروز قیام
مطیع دین محمد خلیفہ اسلام

<p>مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد</p>	<p>بلند شد که بدو را نشانی است اسلام</p>
<p>از غریبات</p>	
<p>نیست واعظ غیر عشقش در دلم در دلم که گوید شاد را دل در خم محراب برون تو هست وجود من لباس وحدت او است ز خود رفتن نماز عاشقان است</p>	<p>منزل یار است اینجا منزل بگانه نیست زان سبب پیش بسو کعبه و بتخانه نیست ازین خلعت تن کس آشنایست امامم غیر عشق دلربا نیست</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>	
<p>و س که بود رفیق رقیب شد آخر یک نفس غیر از وصال دست تو آن رستین در بهاران پی می و معشوق نتوان رستین توبه کردی از گناه و غرق عیسانی هنوز فصل بهار آمد و عهد خزان گزشت</p>	<p>ولله گمان نبود که من مار آستین دارم ولله در طریق عشق دشوار است آسان رستین خوش نمی آید مرابی برگ و سامان رستین ولله بایزد دست یار س از غوان گرفت</p>
<p>مؤید شیرازی و بهروز عراقی و پاس حیدرآبادی هر سه یک زبان شده گفتند در مصرعه ثانی از غوانی بایک نسبت می باید ورنه شعری معنی خواهد شد شعر الحی حاضر بود که علم استاد می خود بر فلک می افروشتند و نام ایشان نوشتن در نجاسو وند از از جواب فرمانند حضرت شاد با فقیر گفت که اگر کدام سند داری بشکین فقیر با آن خود ده بنیان اطهار کرد که شراب شیرازی در کلام اساتذہ آمده همچنین شراب ارغوان از غوانی است حاجت بیائی نسبت چیست و فقیر این دو شعر بر خواند میر ساجات شعله کرد در لنگاری همه طور و انداز تلخ و پیزور و بلا همچو شراب شیرازی محمد قلی سلیم سلیم معتقد نظر خواهد حافظ باش که نشه میش بود شراب شیرازی به آنحضرات بعد شنیدن این اشعار فرمودند سبحان الله ما زمین می پرسیم و شما از آسمان حرف میزنند یعنی اعتراض بر لفظ ارغوان</p>	

کرده ایم و تو سندا از شیراز میدی - به من تفاوت ره از کجاست تا کجا عرض کردم خیر
حضرات ببینید و بخوانید که حضرت جامی چه می فرمایند:

مطرب خوش لجه را بلب نوبت از غوا	ساقی خوش چهره را در کف شراب ز غوا
---------------------------------	-----------------------------------

بهر و چون این شعر از زبان من شنید گفت من جامی را نمیدانم که کدام کس بود و شعر او را
در سندی گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت کند
که در حق این چنین استاد مسلم الثبوت زبان بجز آن ناشایسته می آید و این فقیر را
دو صدر و پیه انعام دادند

شیدا تخلص خواجہ محمد باقر لکنوی مرد معمور و با فقیر از مدت روشناس هستند
دیر شد که حیدر آباد را وطن کرده در ریخته مردم آن بزرگ هستند دانند کدام شعر پایش
بهدست نشده لهذا بسبب دوستی دیرینه بر نام قناعت کردم پند
شیدم تخلص کاظم حسین نام کنویری بسبب ملازمت دیر شد که حیدر آباد را وطن
بانقیض از عرصه بعد محبت داند مگر چون فقیر آن بزرگ نیز بسبب ضعف پیری قدم از
حریم خود بیرون نهد کلام پارسی شیفته به دست نشده لهذا تبرگان نام برج کردم که حق
دوستی ادا کرده باشم پند

شمسی تخلص سید اشرف حسینی نام حیدر آبادی روزی در منزل شاد ملاقی شده عالم هستند
و سن بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است پند

طلع خود می کشد نزد یک منعم پند	ولہ	مکس را کس بجلو اربنمایست
بود نامعنی با سوزش دلها کند پیدا	ولہ	نفس را شهیر مال سمندر میتواند کند
صدف آسا اگر گوش شنیدن و اشودستی	ولہ	زمعنی ز ریش با زبان گوهر میتوان کردن
سومنائے در میان سینه میداریم ما		جز نگارین خانه دل در جهان بجان نیست
در دل عاشق ز سوز عشق کے باشد ہر آس		منع آتشخوارہ را پرواز آتشخانہ نیست

خوب گفته

<p>نیست در دل غیر آهنگ طریق کوی ماجرا حاکم دل را غنچه سان نپایان کنم امی فلک یکدم نکه میدار از فصل خزان در تماشا گاه خوبان دیده گرداری برو گر نخوردی مے خمار آلوده چشم خود مسال</p>	<p>بی خیال شمع بال افشانی پروانه بست خوش بگفت گل نباشد چاکه امان بستین کلینفس چون گل می خواهم خندان بستین تا کجا آینه سان از چشم حیران بستین از کس آسا تا کجا هم رنگ ستان بستین</p>
---	---

شوکت نخلص حیدر آبادی نام و نشانش و دیگر حالات هم منکشف نگشته چرا که
 عرصه زاید از بست سال میشود که روزی جوان خوش و بنزل فقیر آمده گفت که نام
 من شوکت است این شعر بر خواند:

<p>صبا گر بگری روزی بیا مش شوق نخلص نام سید علی احمد حیدر آبادی خداوند که دام مشاعره دو چارم شده بغیر این شعر دیگر حالتش یاد مانده:</p>	<p>رسان از شوکت شید اسلا مش شت خاک من بے پر بهو امی باشد</p>
---	---

شهباز هم نام هم نخلص حیدر آبادی از ملائذ این فقیر است عمرش شاید از
 شصت سال کم نباشد از بسکه تریاق میخورد و در نشه تریاق گاه مصرعه پارسی بار خخته و گاه
 مصرعه رنجته با عربی ضم میکنند و چون باز از نیکه بهوش می آید میگوید یا نچه شد اگر راست گویم
 حرف من باز خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من میکنند از آنکه عهد
 کرده ام که درین اوراق لب بحرف کذب نخواهم آورد خیر هر چه باشد باشد من عهد و پیمان
 خود را هرگز هرگز نخواهم شکست نقل است روزی این فقیر با چند ملائذ و اجاب برای
 نماز ظهر محه شهباز بمسجد رفتیم و بعد از نماز شهباز برای دعا و سجده افتاد ما همه نماز گزار
 بخانه آمدیم و بعد از چای نوشی و فراغت دیگر کار ما بر اے نماز عصر با مسجد آمدیم و یک

که شهباز بهمان طریق سجده افتاده است پنداشتم که شاید نماز عصر خوانده باز سجده رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روانیست گفت بان وقت نماز عصر رسیده گفتم بے شهباز چشم خود را کرده گفت لا حول ولا قوه من از ظهر بسجود افتاده و از دنیا و ما فیها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طویل بن سجده بود یا حاجت استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمائید و بگرید روزی من و این بزرگ جانب سجده رفتیم که آن مسجد بیرون از شهر بود و من عادت می داشتم که بر روز دو شنبه در آن مسجد نوافل چاشت ادا کرده قدری قیلوله میگردم حسب عادت بعد نوافل قیلوله مستعد شدم شهباز گفت شما قیلوله کنید من قبضائے حاجت رفته می آیم گفتم برو مگر زود بیا گفت حالا می آیم و مرا آنروز از پنجان خواب در ر بود که بوقت نماز ظهر برخاستم و وضو کرده نماز ظهر مشغول شدم و چون نماز گزاردم پنداشتم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت بیدار نتوانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفتم شنیدم که کسی از عقب من آوازی دهد که یا حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز قبضائے حاجت نشسته و سخنان هم میکند و میگوید که امروز افیون بسیار خراب بود از صبح قبض افتاده ام آنروز واقف شدم که آنچه نقل و حکایت با از ملتقیان بکتب و زبان زد مردم است بالکل راست و سر مو با لقمه ندارد گفتم بزرگ از چاشت تا نماز بجا جاست شسته بودی و اے بر تو آخر او را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثنائے تریاق مملو است این دو شعر نمونہ مشتے از خردار است :

نخست بیدارم بخرد آمد چون رشب زو	وايه	طالع من همچو من شاید که افیون خورده بود
خبر از نه سپهر می آرم		میروم چون به پینکے شهباز زید

شهباز رخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است اگر چه ریش و بروشش چون برف بنظرمی آید مگر هنوز ریش

روئی گل غنچه دهن قد چو نهاله دانه ببرد غارت بدغا کیوشن ایمانی چند دل گه در گره جوجگه در خم زلف داغ درون بگر شعله بسراش عشق	روش سنبل و بجان خط و خاله دار دیر را کعبه شمر و ند مسلمانی چند بحر می هست گرفتار بنزدانی چند سوخت از پرتو یک شمع شبستانی چند
کی از عزیزان دکن گفت بجای بسر بجان اگر بودی زبیه شعر دو بالا گشته چرا که جوشن جنون در سواش عشق بجان می باشد گفتم در سر هم بیج قباحه نظر نمی آید از آنکه آتش که جان را میسوزد سر را که گزارد و آنکه در جان می باشد بسر هم می ماند	
دل بچشم تو دهم یا بیره یا بنگاه بی	بست یک شیشه شبانه خواهانی بی
بسیار خوب گفته	
تیغ کین تیر نکه خنجر مرقا گانه چند همان عزیز بر گفت که بجای تیغ کین تیغ ابرو اگر بودی بهتر بودی مگر در وزن منی آید مجبور است و در مصرعه دویم بجای نازکن ناز - خون مار زگر نوشته زبیه شعر دو بالا گشته چرا که موقوعه خون ریختن است نه ناز کردن گفتم تیغ کین مصنف در هم بجهوری نوشته و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را تا تک کردن است و این و خون مار زیر دو مساوست بی	نازکن ناز که داری سر و سامانی چند
آفت جان هوس دید شده شوق ^{صل}	در در اگر در فزون خواش در مانه چند
باز همان آفت جان بر گفت که درین شعر و مصرعه اولی فصل در لفظ شد و اوقعه شده و خوب نیست یعنی معنی شعر این است که هوس دید شوق وصال آفت جان شده و آن نیامده اگر بدین طرز گفته قباحه فصل از میان برخاسته و مصرعه سریع الفهم گشته شوق و وصل هوس دید شده آفت جان گفتم خانمان حسد خراب شما از کجا حرف می زنند و نمی فهمند که این چنین فصل فارسیان جایز داشته سعدی گوید بی	

پسر آن وزیر ناقص عقل	به گدائی بر دستار فتند
یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز طاها هر وحیدی گوید:	
ز رسته نفس پاره پاره معلوم است	که دل بهیستی ناپاید از توان بست
<p>یعنی از رسته پاره پاره نفس:</p> <p>شایق تخلص اعظم علی نام حیدر آبادی مفتی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در پارسی و اردو سخن می گفت دیوان رنجیده اش که در نعت گفته مقبول دلها شده در پارسی تلذذ باقی داشت چون عمرش پنجاه سال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کردش اورا در حیدرآباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته</p>	
از جهان رفت شایق حق بین	
<p>چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعضی عتساف پیشگان بوقت طبع از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور به دست شده</p>	
در مدح شاه گوید	
<p>مدحت امی یوسف لقا چون خامه ام نشان کند طایر فکرم بمعراج شنایت چون پرد نور طبع من کند چون وصف رور و شونت</p>	<p>لیفه با از مومی حور حنبت الما و کند آما کشاید بال جابر بام او ادنی کند هر زمین شعر را رشک ید صینا کند</p>
در مخنر خود گوید	
<p>آپنجان من شاعرم کاند ز سخن تحسین من چون نه آه و صفت رمد دشمن می نویسم ترا چو آصف جاه:</p>	<p>ترکی و عربی و سبخر صایب و شید کند بر سر تظل شیریزد انست خلق گوید که این سلیمانست</p>

<p>گرفت جو دست ابر کرم</p>	<p>موج عدل تو بحر عمانست</p>
<p>شبلی نعمانی بہین اسم مشہور بود عرصہ سب سال میشود کہ شبے در حیدرآباد بشاعرہ عبداللہ خان صنغیم دیدہ بودم مردم می گفتند کہ این شبلی نعمانی است در آنوقت عمر آن بزرگ قریب قریب پنجاہ سال بود و زیادہ ازین حالات منکشف نشدہ از آنکہ ہیچ گفتگو با ہم نیامدہ مگر شعر را بطرز نیکو میخواند و ماہ میشود کہ در اجازت نظر آمد کہ شبلی نعمانی بسبب مرض صعب کہ در پایش بود و بسبب بریدن پا رحلت کرد و بوقت بریدن پا این شعر بر زبانش آمد:</p>	
<p>شبلی نامہ سیہ را بجزائے عیسا</p>	<p>پا بریدند و فلک گفت کہ سری باست</p>
<p>این غزل شش شعر از کلامش لصد سعی بدستم افتادہ:</p>	
<p>غمزہ اش تازہ کند رسم جفا کوشی را من فدائی بت شوخی کہ بہنگام وصال می بہ اندازہ زدن گرہ رسم است تیکم چشم مستش بجان قاعدہ تازہ نہاد</p>	<p>جلوہ یادت دہد از خویشش فراموشی را با من آموخت خود آئین ہم آغوشی را طرح نو در فلک آئین فتح نوشی را شوخی دہر بدہ و مستی و مدہوشی را</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>	
<p>نگر این شعدہ حسن کہ آن زرگست شبلی نامہ سیہ گرہ سر پا گنہیست</p>	<p>بہم آینختہ ہوشیاری و مدہوشی را بس بود امن عفو تو گنہ پوشی را</p>
<p style="text-align: center;">حرف الصاد و مہملہ</p> <p>صغیر تخلص محمد حبیب الدین نام حیدرآبادی مرید و شاگرد حضرت میکش مرحوم بعد وفات میکش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگیند و در ریختہ حضرت صغیر آپخان</p>	

می گویند که بارها فقیر را بر شعر ایشان وجد آمده از دیدن چهل سال معلوم میشوند با فقیر آقا
میدارند و در هر عرس میشد خویش یادی فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده:

طشت انقرا ز بام کند کناه من	گر رحمت آگشته پناه من
زاهد شراب خوار منم تو ریا پرست	راه تو دیگر است و جدا هست اهن

بنیم که تا بکی ستم و جور می کند	ورنه بس است پیر فلک را کیله من
گیرم سبق صغیر ز اوراق برگ گل	گازار و مهر حصیت مگر در س گلپن

صافی تخلص شمس الدین نام شیرازی عالم مبحر بودند و با فقیر اتحاد قلبی می داشتند
اول روز در منزل نواب غلام محبوب سجانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با
دو چار بار بکلیه این عاجز قدم بجه فرمودند و خود را از اولاد خواجه حافظ شیرازی میگفتند
و چون از لاهور باز بشیر از مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این
صد شعر انتخاب زده بشیر از بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفایان شنیدند
خط بدین الفاظ بصوب این ذره بے مقدار روانه کردند - مگر کیا اگر این شعر از زبان
من برآمد من همه نقد و جنس خود بفقراء تصدق میکردم تا هم یازده روپیه که همین
بدست من بود بفقراء و ادم شعر انیست:

بغیر ز کس خوابیده بستان ترکی	که ام خفته بغارت یزدول از بیدار
------------------------------	---------------------------------

مدت مدید شد که از آن حضرت خبر نیافتیم و در آن ایام که با فقیر طاقی شده پنجاه ساله
بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از بشیر از نوشته فرستادند:

کاش بنیم بار دیگر روسے تو	تا رسد در معنر جانم بومی تو
کاش بروشم صبا برواشته	بچو بوسے گل رساند سومی تو

ناصر صفایان گفت در شعر اول مصرع ثانی - مغزجان - عجیب لفظ نو اختراع
کرده که گاهی شنیده ام که جان مغز داشته باشد گفتم سبحان الله این طرفه سود است

کہ اگر شما نشیندہ باشند باستماع کسے دیگر ہم نہ رسیدہ باشد بشنوید من عرض می کنم کہ
ظہیر الدین فارابیے در مدح شاہ خویش چہ می گوید:

نخار مویک شاہ است یا نسیم بہشت	کہ بوئی امن و امان در شام جان افکند
--------------------------------	-------------------------------------

و مغز و دماغ و شام بیک معنی آمدہ حاجت بہ تشریح نیست:

صاحب^{۱۱۳} تخلص براہیم شاہ حیدرآبادی پیر مرد است یکبار در منزل گرامی طاقا
شدہ این دو شعر از کلامش انتخاب کردہ ام:

ترا و اعظ حکار از مشرب زندان ہساکش	بر یوشین بصرین مسجد و دام ری یا مکشا
کجائی ساقیا از تشنگی صاحب سبحان مد	بی افضل در میخانہ را بہر حسد آہ مکشا

حرف الضاد معجمہ

ضیا^{۱۱۵} تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگ آبادی صد رفتی بلدہ حیدرآباد
فرخندہ بنیاد عالم تبحر و فاضل حیدرآبادی و پنج سال عمر دارند و در اجداد آنجناب
ہمہ علماء و فضلا گذشتہ اند کہ ذکر آن والا نشانان در ہر تذکرہ و تاریخ موجود است
خصوصاً تذکرہ خزائن عامہ و صنفہ آزاد بلگرامی باید دید: حضرت ضیا از دیہ
بر فقیر چشم عنایت دارند روزے این فقیر در پیش آن معدن سخا نشسته بود و آن خرد
در آثار حزن و طلال در روی من دیدہ فرمودند کہ تری کیا امروز چرا چون لیل تصویر لب
نمی کشائی و از نعمات خوش چرا گوش حاضرین را مسرت نمی بخشی راست بگو کہ چہ جزا
عرض کردم کہ در بروئے جناب لب بد روغ آلودن ہم گناہ کبیرہ باشد راست راست
انست کہ من اسب برائے سواری خود تقبیت مبلغ چار صد روپیہ خریدہ بودم ہنوز
دو صد روپیہ باقیست و امروز روز وعدہ ایفا نمودن ست و نزد من بیک جنبہ نیست

از کجا ایفا خواهم کرد آن صاحب جو و نفور شنیدن این سخن دو صدر و پیه باین عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در مدح من گفته بودی من دست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تجربه کرده که هیچ سیل از در آن متلزم فیض تہدیت نمیرود و فقیر بلا رومی ریای گوید که جدت مضامین و شوخی الفاظ و حتی بندش که در اشعار آن نجبہ شکاری باشد در شعر معصران کمتر نظر آید ^و شعر از طبع آن دریاے معانی بقلم می آرم:

بدست سبزه و مینا در استین دارم
 که یادگار و فائے تو بس مہین دارم
 کہ ز ہر خوردم و پر ہینرا نجبین دارم
 دل شگفتہ بہ پیری چرا عین دارم
 ز اشک بی اثر خویش تر زمین دارم
 کہ بر یک ناقہ نتوان بستن با محلبا ^و

ز کفر و دین چه ز نرم دم نہ آن این دارم
 بلاست داغ تملاولے چه باید کرد
 ہلاک گر تیرہ لخم چه می دہی ساقی
 شکست ز گات چمن نو بہار یا سمن است
 بشورہ زارندامت چه گل دم کہ ضیا
 مشوتا میتوانی زیر بارنت یاراں؟

بسیار خوب گفته

بجا در موسم باران ز صحر اگر دینخیزد
 ناصر صفا ہانی گفت خاطر دلہا عبارت خوب نیست یا خاطر می باید یا دل چرا کہ
 مہر دو یکیت گھنم جناب صفا ہانی ہستند فقیر نرسند از شیخ علی عزین صفا ہانی
 می گذرانند بخوانید:

از فیض گریہ ام گل شد غبار خاطر دلہا

قبول خاطر دلہا خدا دادست میدہم
 چونیک دل و شکست آید بندہ غم کشد دلہا
 ہر گدابر بوریائی خویش سلطانی کند
 کشتی مار قص یا امواج طوفانی کند ^و

حزین آسان گرفتہ میشود در بط سخن حال
 ضیا دلہائے یاراں ہم گلدستہ را ماند
 عاشقانہ را حصیر و سند شاہی کیت
 دل تہ و بالا شود از گریہ بے اختیار

جان دل قربان آن قاتل که بعد از تم کشتنم
 گمبه فتاند آستین گمبه دامن افشانی کند
 ضامن^{۱۲} سید محمد نام خلف مرحومی حبیب کنشوری بکربسبب ملازمت حیدرآباد
 را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی باشعر پارسی و رنجیه
 میل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید در نیولاً عمر شش و پنجاه سال رسیده و باقی
 باد بگفتگو میکند روزی یکی از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در شاعر مصرعه
 اولی را آنقدر با و از بلند خوانند که رهروان میشوند و مصرعه دوم را آن پستی که پیر
 در سلوئی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت
 حبیب اکثر غزلیات و قصائد از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده
 در آنوقت نبود این چند شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده ۵

شعر و قطعه
 از نوحی کفایت

در مدح شاه گوید

<p>بنگ که نظر کند ز رنگ لعل می شود هم از نسیم خلق او بخلق تازگی رسد ز نسیم صبح فرورسخت زاع شبی و بال بروئی دهر سم تازه غازه چون بالید چمن چمن طبق ز رصبا نهاد به باغ فلک زرقه زرین طلائی بخشش رسخت هزار شکل که بیدار گشت نجت جهان</p>	<p>بخاک که گذر کند شو در خاک عنبر هم از نسیم لطف او شام جان معطر بلند شد نفک زاع آستین حیث حال شد این عجزه دیرینه سال حور بشال و در ورق صفت گل نوشت کلک حال زمین هم از صدف گل شمار کرده لال چو کرد سایه بفرقش همامی زرین بال</p>
---	--

ضامن^{۱۲} مخلص نواب ضامن حسین خلف نواب دستگیر حسین خان حیدرآبادی
 اگر چه نوجوانست مگر استعداد علمی خوب دارد و از تلامذه این فقیر است و شعر از نظر او
 بیای و حشت دل سیرستان میوان کرد
 چو گلها پاره پاره جیب دامان میوان کن

زاهد نبوش با ده که در محشر است کس | گیر و نه زین گناه که من از تو صفا منم

ضمائم^{۱۱۸} تخلص ضامن علی نام لکنوی نواسه حضرت میر علی اوسط رشک که در محشر است
 استاد این فقیر بودند از مدت مدید پیش نواب فخر الملک با و ملازم هستند سخن در ریخته
 که زبان آنجناب هست خوب میگویند و در داستان گوئی نظیر خود ندارند چنانکه سائین
 محو حیرت میشوند کدام شعر پارسی از آنحضرت بدست نرسیده تیما نام درج کرده ام
 که حق شاگردی این خاندان او کرده باشم عمر شریفش شصت سال رسیده و راست
 زیارت نصیب نشده :

ضمیمه^{۱۱۹} تخلص میرزا امیرالدین نام از اولاد شاهان دہلی است از مدت بسبب ملازم
 حیدرآباد و وطن کرده عمر غزیش بی پنجاه سال رسیده باشد صاحب علم و صاحب
 زبان است و اکثر مردم میرزا را در ریخته با ستادی نیز گرفته با فقیر از دیر اتحاد دارند
 بیع کلام پارسی میرزا بدست نرسیده لهذا بر است یادگار نام و الایش درج مذکر کرده
 ضمیمه^{۱۲۰} تخلص عبداللہ خاں نام پنجاه ساله از منصبداران سرکار نظام است
 و از دیر حیدرآباد و وطن خود ساخته در ریخته دیوان تکمیل رسانیده و مذکره شعر است
 اردو موسوم بتذکره ضمیمه بسیار خوب نوشته بسبب طبع پیر جاہدست میشود و در کلمه
 کلام خویش فقیر را بنکونی یاد کرده در زبان قدس لکنت داشته و عجب ترانیکه فرزند
 آنجناب ہم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا اندر است یاد روغ ذکر می کرد
 که جناب ضمیمه را از چند روز ضعف بصارت پیدا شده یعنی هر که از پلومی شان قدر
 دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتم فقیر ہم درین مرض مبتلاست مگر اینقدر است
 که حضرت ضمیمه مردم را از دور نمی شناسند و این فقیر را از قریب تر ہم روی کس
 شناخت نمی آید پس بکن شعر از طبع ضمیمه بدست رسیده :

زهدت از برای وصل جانان زود دارم | بسودا سر زلفش بلب باها و هو دارم

حرف الطاهر جمله

طوبی المخلص آغاسید علی نام سوشتری از مدت بسبب منصب حیدر آباد و او
 مخاطب بوحیدالهدیه فرید العصر سلطان العلماء و شاد الملک و استاد حضرت آصف
 سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و
 هر که اینقدر خطاب با داشته این همهچیزان کج میج راجه یار که زبان در وصف او
 کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن
 وحید العصر از آفتاب جهان تاب روشن تر است و اکنون ذکر شعر و شاعری را
 گزاشته آن لطفها که آن سپهر علوم بر حال این فقیر منبذول می فرمود تعلیم می آید
 و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانه آنحضرت یک ذره گسلاخ شده بود چه اگر گفته

کر مهای تو مارا کرد گسلاخ بی و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناشتا

برخوان ما بشکن چرا که فقیر دران ایام با وقار الامر اربابا در وزیر اعظم بر کوه شریف
 می ماند و شب و روز می دیدیم که صد باسائل زهر دیا ریش آغامی آمدند و میگیس از
 در آن چشمه فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف
 میکرد آدم بر آدم می آمد و می گفت که حضرت هنوز بانتظار تو مانده - زود
 باید رفت چون می رفتم می فرمودند بسیار بیوفای هستی ترا چند باز گفته ام که بعد نماز صبح
 بغیر از منزل من بجایی دیگر مروین دست بسته عرض میکردم که قربانت شوم چه کنم
 نو کر سیت ورنه دل من میخواهد که قدمهای جناب را گزاشته بجای دیگر روم و از
 سخنان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار بسم می فرمودند - لطیف روز
 این فقیر و چند کس دیگر از اهل ایران و هندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر
 بودند که ناگاه نوابی با چند ملازم بر سواری کالسکه چاراسی بنهراشان و شوکت

رسید اهل مجلس بنه غمیش برخاستند و این عاجز نیز متابعت دیگران کرده به ادب
 نشست نواب بعد سلام و مزاج پُرسی با حضرت طوبی مخاطب شده گفت که من
 درین روز با کتیر ماه طلعت و نازک اندام بصرف زر کثیر خریده نام او مروارید نهاده
 ملاحظه فرمائید که چه خوش نام است حضرت آغا و همه حاضرین گفتند بسیار خوب نام
 تجویز فرموده مگر فقیر بتع دیگران نخورده خاموش بودم و چون مرا خاموش دید
 آغا ارشاد کرد که تو چرا خاموش نشسته که اکثر خاموشیت مرا اشک می اندازد بگو چو
 نام است عرض کردم که جناب و جله حاضرین چون پسند کرده اند مرا چه یارا
 که قباحتش لبب آرم چون نواب که بسیار تشکی بود نام قباحت شنید گفت خدا را
 بگو که چه قباحت است و حضرت آغا و حاضرین هم اصرار کردند تا چارگفتم که جناب
 نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مروارید - وید - و معنی مروارید
 هندی هر چه هست جناب خوب می فهمند حاجت بصراحت ندارد و وید که مصدر
 ریدن است هم ملاحظه فرمائید - و نیز - مروارید می صیغه امر است - یعنی بمیر
 اگر در ملک ایران این نام بودی مضایقه نداشت مگر در هندوستان خوب نیست
 نواب چون آن معنی از من شنید هزارها منغلات مراد ادان گرفت که خدا رو که تو
 سیاه کن و زنده بجزارد که مرا اشک انداختی من این نام را بتفاول گرفته بودم
 آغا و دیگر بنشینان چون این الفاظ شنیدند بقاه قاه خندیدند و آغا چنان بخنده
 درآمد که فرمود ترکی دست مرا بگیر که من از خنده بیاب شدم و گفت عجب معنی
 پیدا کردی که بفهم هیچکس نیامده بود آخر نواب بهر زنده است از انجا برخاست
 و با کس سلام علیک هم نکرد و دیگر روزی شپس حضرت آغا رفتم و بعد از سلام عرض کردم
 این شخص که همراه من است از دو سال بجله سید علی بلگرامی امیدوار روزگار است
 لیکن هنوز روز اول - اگر یک رفته پارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود

این بیچاره که کثیر العیال و از زمان شبیه محتاج است بمقصود خواهد رسید حضرت پرسید چه نام دارد گفتم غلام حیدر همچون وقت قلم برداشتمه رقعہ دست خط خاص عنایت فرمودند آن بیچاره همان روز ملازم نچاہ رویہ شد و بعد از چند روز سمراہ من برائے شکر گزاری بخجرت آغا حاضر شدہ سر بپا افکن و دست ہائی آغا بوسیدہ گفت کہ از دستگیری جناب بلب نام رسیدم ورنہ می مردم القصہ درین ذکر وادکار وقت نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کردہ نماز بر طریق خود خواندن گرفت ناگاہ چشم آغا بر افتاد و مگفت ترکی گفتم قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زادہ نماز چہ طور بخواند گفتم بر طریق خود کہ خفی مذہب است حضرت فرمود کہ تو با من فریب کردی من این قر مساق را از نام غلام حیدر شیعیہ نپداشته بودم مرا ازین سخن خندہ گرفت گفتم یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشته باشد ممکن نیست کہ خواہ مخواہ شیعیہ باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کردہ فرمودند کہ خیر از من ہم سہو شد و دیگر روزی در مجلس حضرت آغا غریزان دکن و ایران و دہلی غیر شستہ بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با ہم نشینان مخاطب شدہ فرمودند کہ مردم ہندوستان دانا تر اند یا ایران ہمہ حاضرین این مصرعہ حضرت شیخ سعدی بر خواندند بیع

عقل و دانش ہمہ با مردم ایران آید

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود کہ والله من متنبم کہ روز بروز تمسخر و مزاح در مزاج تو ترا میدی کند گفتم ارشاد فرمودند کہ ہر چہ در فہم تو آید تو ہم بیان کن عرض کردم کہ ہمہ حاضرین مصرعہ اشخ را سند آدوہہ باز من چہ عرض کنم فرمود ترا با حاضرین چہ عرض گفتم مباد احراف من بر طبع کسے گران آید گفتند اگر آید بیاید تو بگو ہر چہ در دل است در این آنرا چو بدار از روزی را عظم آمدہ عرض کرد

کہ حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو ہم آتا ہے۔ چون جناب آغا بار بار پرسیدند بناچار عرض کردم کہ بدانت این عاجز مردم ہند ہزار درجہ از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بہین دلیل کہ مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم نہ دیدہ مگر آہنچنان مہارت بزبان پارسی بہم رسانند کہ با صاحب زبانان بحث می کنند و گاہ غالب و گاہ مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را مختصاً بسبب ایران می برند و اگر کسی اہل ایران صد سال در ہند گزارد و در صحت الفاظ و محاورہ با کوک ہفت سالہ نمیتواند کہ گپ زند درین ضمن عرض کردم کہ جناب را چند سال میشود کہ بہند تشریف فرما شدہ فرمودند از چہل سال زاید میشود کہ من بہند آمدہ ام عرض کردم کہ خواستگار محافی ام حالا جناب از زبان مبارک با چو بہار فرمودہ کہ تم چلو ہم آتا ہی کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند کہ بیشتر گریہ نشدے و دیگر انیکہ ناصر کہ خود را صفا ہائی نمیکوید و بر شعر ہر کمی معترض میشود و ہر بار دعوی می کند کہ مراسی و ہفت سال شدہ کہ بہند آمدہ ام و قواعد تذکیر و تائینث از بر کردہ و یک صد دیوان رنجیہ تنقد و تاشخرین را سیر کردہ ام و شب و روز باشعرا و علماء ہندی گزارم روزے پیش این فقیر آمدہ گفت کہ ام روز غزل اردو برین طرح برائے مشاعرہ نواب نصیر الدین گفتہ ام پڑھرا اُس کی مجکو بجاتی ہے پتہ فقیر گفت کہ بفرمائید کہ ام غزل گفتہ فرمودند ہرگز ہرگز بغیر از شاعرہ نخواہم خواند چہر کہ خط در مکر رشیدین نمی آید عرض کردم خیر قد مکر نخواہد شد قبول نہ فرمودند آخر این عاجز و ناصر بشاعرہ زقند چہر کہ فقیر را نیز دعوت شاعرہ بود چون شعراء غزلیات شروع کردند و نوبت ناصر رسید ناصر

این مطلع بر خواند پتہ

خواب کبخت بھی نہ آتی ہے

بھرا اُس کا مجھے ستاتی ہے

اہل مشاعرہ بخندہ افتادند و ناصر از نماست غزل را پارہ پارہ کردہ در فانوس جمع

انداخته بنواغضب از مشاعره بیرون رفت از اتفاق درین شب و ناصر هم بمنزل آغا رسیدم
 بیایادش بنخیر و چون ناصر ازین گفتگو آگاه شد سر از خجالت نیز داشت و بسیار
 منفعل شد حضرت آغا از شنیدن این تقریر بکشاده پیشانی دست این عاجز در دست
 خود گرفته بدیبه این شعر خواند:

سخن راست همین است که ترکی گفت
 بسر راست پندان که گهر باسفته است

بخدا چون حضرت آغا عالم و فاضل و صاحب جود و عطا و غر با پرور
 و مسافر نواز و صاحب نصاب و دستگیر بسکیان تا حال بنظر نیامده افسوس صد هزار
 افسوس و دریغ صد هزار دریغ که آن آفتاب علوم و گنج هنر به عمر مفقود ساگی
 ازین دارنا پاندار بسوس عالم بقاشافت مزار شریفش بر کوه شریف زیارتگاه
 خاص و عام است و حسرتی که در دل فقیر باقیست اینست که بوقت انتقال
 آن سپهر معرفت در حیدرآباد نبودم همراه همین السلطنت دروالترا بل از مت حاضر
 فقیر این تاریخ یافت

کشیده آه نوشتم ز حلتش ترکی
 درون گلشن جنت مقام طوبی باد

الحمد لله که این شعر نیز از ان طوبی گلزار جنت بیاد آمد:

بر هر زمین شعر من ای آسمان بگرد
 بر کشت برفلک چوئی حیدر آفتاب

طلسمی مولوی حسن علی نام حیدرآباد عالمی تبحر و مستند هستند و در عروض و قافیه
 دستگاه چنان میدارند که لبان آنجناب کس در علم عروض نظر نیامده مرا چه یارا
 که زبان باوصاف آن کان فصاحت و بلاغت کشایم در حیدرآباد بوکالت
 درجه اول مشرف گشته و صد هاشاگردان آنجناب در پیشیه و کالت پاس شده
 و کالت یافتند از سبب سال با فقیر اتحاد دارند و این عاجز را مخاطب به برادر
 می کنند بعض بعض حسا و از بنده پیش آن والا من گفتند که ترکی در حق شما چنین

دوازدهم از تاریخ
 در کماله

و چنان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم از بن
 بیاموزد میتوانم آموخت و اگر نچاه سال فکر کنم یک مصرعه ریختم چون ترکی نتوانم
 گفت و این شعر خواندند:

این سعادت بزور بازو نیست | همانه بخشند خداست بخشنده

عمر آنو الا صفات به پنجاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشاء الله تعالی
 عنقریب بقالب طبع خواهد درآمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر تقلم خود نوشته عنایت نمود

چه توان چاره نمودن رم آن آهورا | که ز خود میرد آنکس که کند رام او را

بسیار خوب گفته

گر بمن زلفت سیاه تو نه بخشد چه عجب | میباید که با تو الفت بمسلمان بود هندی و را
 حاصل عشق همین است چه می باید کرد | آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا
 گردون مرا طلسمی اگر بشکند چه دور | بشکسته دیدم ام ورق انتخاب را

این هم خوب گفته

آن بلبل گشته نصیبم که صیاد | شد فصل به انداخت گلی بر نفس ما
 طلسمی بود یاد بگیرد انیم اینقدر ندیم | که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را
 ای سربند و فائی تو که شود آزاد | فزون زد ام کند مرغ در چمن فریاد
 چنانکه شاخ ثمر در بشکند از بن | شریف نیز بنفید ز کثرت اولاد
 نه از حبیب شکایت نه از رقیب کله | طلسمی از دل بیاب می کند فریاد
 دل کرد بن ظلم بجانان چه گویم | حرف کله خویش ز بیگانه چه گویم
 ز بهار طلسمی ز روی راه محبت | سرگشته و حیران و پریشان شده باشی

طلعت تخلص محمد خان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از ملائده
 این فقیر نوجوان و فارغ التحصیل است مگر شعر در دیر می گوید دیوان پارسی مختصر

ترتیب کرده دیر شد که ندیدمش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است:

<p>مگر نه بر سر بالینم آن دگار آمد کدام حربه نبر من زد دست یار آمد فزون ز انجم افلاک در شمار آمد که گردد بسجده بشام می گیرد کدام باد صبارا بدام می گیرد هزار سال کنم گرد عاصی صبح وصال مگر پیاله خون جگر حلال حلال که هست در غم تو روز و ماه و شب سال تو پیش پیش روی از غرور و من دنبال</p>	<p>وله وله</p>	<p>اگر چه بعد خزان در چمن بهار آمد ز غمزه گاه تفنگی زندگه تیر آمد چو داغهای غمت را شمردم ای هوس ستان نه از کف آن سفله خو چیز آمد بگفت حضرت ترکی چه طلعتا مصرع شب فراق تو آخر نشد نخواهد شد مراست بی تو می لاله گون حرام حرام قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم خدا کند که دم سیر در میان چمن</p>
---	-----------------------------	---

طاهر نخلص سید محمد عبدالطاهر حیدر آبادی نائب قاضی مبدع از علم عربی و پارسی
 بهره دانی یافته و از شاگردان حضرت کیفی است اگر چه نوجوانست مگر در تلامذۀ
 جناب کیفی چون طاهر کس خوشگو نظر نیامده و چون در مشاعره غزل می خواند از خواندن
 رونق شعر و مشاعره دو بالا می شود این اشعار از فکر بلندش به دست شده:

<p>که بر یک ناقه دل ز ابله بستیم محلهها خفتهای دل سمندر سینه آتشخانه بود بدامن رفته رفته میرسد چاک گریایش</p>	<p>وله وله</p>	<p>تماشا کن بیایمی محل نشین مشب دوشس یدم در ره او طاهر جان حبه اگر دست دل دیوانه خود را نمی گیری</p>
---	-----------------------------	--

بسیار خوب گفته

بنیوایم کرد عشقش آنگنان کای تمنفس
 من شپامی خورم غم میخورم دهان من

این هم خوب گفته

حرف الطاء معجمه

^{۱۱۵} **ظہیر** تخلص سید ظہیر حسین خان نام دہلوی از تلامذہ حضرت ذوق بود در حیدر آباد
 آمدہ بلازمت مہاراجہ کشن برشا و بہادر شاہ روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل استاد
 مسلم الثبوت گزشتہ و صد ہاشاگردانش در ہر دیار دیدہ شد و دیوان رنجیتہ اش
 مطبوع گشتہ در ہر ملک ہمدست میشود با فقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بجدت سایل
 این عاجز کردہ و فقیر نیز نمینخواست کہ این تذکرہ خالی از کلاش مانند بند الصبد جبہ
 این سہ شعر پارسیش بہت آوردم - ظہیر در عمر ہشتاد سالگی در حیدر آباد رحلت کرد
 و مزارش در دایرہ میرزیار دگاہ ہر کہہ و مہدہ است فقیر تاریخ وفاتش بدین طرز گفتہ

گشت ترکی سال فروش آشکار	حور راجون جمع کردم با ظہیر
-------------------------	----------------------------

ہر شاہ سپہیں بدن ہر دبر گل پرہین	ظہیر ریشک شفق رنگ سحر لعل و گہر شمس و قمر
----------------------------------	--

در مدح

ای شہ عالم پناہ خسرو انجم سپاہ	حامی دین نبی و ارث شاہ نجف
آصف آصف ظہیر شاہ سلیمان سریر	مردم چشم بصیر نور نگاہ سلف

^{۱۱۶} **ظاہر** تخلص محمد اسماعیل نام حیدر آبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کیفی
 است این کث شعر از فکر او بدلم جلوہ افگندہ

شاد آنکس کہ بل جلوہ یاری دارد	چشم خود محو تماشای نگارے دارد
-------------------------------	-------------------------------

حرف العین مہملہ

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشنر آبکاری است در عربی و پارسی
 و اگر نیزی مستند غالباً عمر غزیش قریب پنجاہ رسیدہ باشد اول دیوان پارسی و در
 کہ گفتہ بود صنایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و رنجتہ باز سعی کردہ و در ہر دو
 زبان با فقیر مشورہ می کنند اگرچہ کم میگویند گر بسیار خوب می گویند ویرشد کہ ملاقات نشد
 این چند شعر از فکر طبع بلندش کہ بزر بمانم بود می نویسم :

<p>تفتہ جانان را گدازے دیگر است کیت مست جام عشق در نذیر بخوار آید قاصد نرسید است و پایے نرسیدہ باز نذر عمر بجز شوخس دل و جلے کنم دل ماچسان ربائی چو بخر نقاب اری کہ برائے تیغ بلجم سر بوتراب داری کمال بے جانی عجب این حجاب داری</p>	<p>عشقبازان را نمازے دیگر است عاشقا پیر کلیمی را اگر دیدے بگو ویر است کہ از یار سلا مے نرسیدہ باز یار از محبت تازه پیلے کنم نشود عیان محبت کہ سر عتاب داری چہ بلاست در عشقت چہ طلسم حسن است نہ چنان نہان کہ باید نہ چنان عیان کشتا</p>
--	--

عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی ہیکل پنجاہ سالہ
 بنظری آمد و در ہر علم عالم مستند مردش می شمردند در سفر ملتان بمنزل نواب حامد شاہ
 گردیزی با فقیر ملاقی شدہ فی الحقیقت ہرچہ از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوہ از علوم
 و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفہ سنج بود و در ان ایام نواب
 حامد شاہ این مصرعہ طرح کردہ روز مشاعرہ مقرر کردہ بود نذر لطف سبب تو مشک
 چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میماند آخر بروز مقررہ وقت
 شب ہمہ شعر بمنزل نواب جمع شدند و ہر یک برین مصرعہ غزل خواندن شروع کرد

کتابت شد در روز پنجشنبہ ۱۲۷۰
 در محلہ کاشان

چون نوبت بولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آوردند و عادت آن بزرگوار این بود که بوقت خواندن مصرعہ اولی دست راست خود را بسینه می نهادند و چون مصرعہ ثانی باخر می رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بے تکلف بر هر چیز می زدند چون آنجناب این شعر بر خواند حسب عادت دست از سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در مشاعره افتاد همه شعر اگر بختند و مکان شاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لکن مقام شکرانست که بغیر یک اسپ نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت جان کسی انسان ضایع نشد آخر هزار دشواری اهل فرنگ آتش را از آله با فرو کردند مگر بغیر از دیوارها نشان سقف و غیره باقی نماند و دو چار مکان غمناک از خس و خاشاک بود یک بسوخت و نعمه شعر که آنحضرت از زبان آتش فشان بود دیدند

برقی شود و جهان بسوزد | آه دل من که آتشین است

بدانست فقیر نهایت پُر تاثیر شعر بود
عجب ۱۲۹ تخلص محمد عبداللہ نام حیدر آبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیش
شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست :

بغیر از شربت دیدار عشوق | دریا
مریض عشق را هرگز دو نیست
برتن نازک تو کمنه زربار گرانست | رک جان لایق این بند قجاسی با

عجب ۱۳۱ تخلص سید حسین نام کرچکار حیدر آبادی این هم پیر مرد بود یک بار
در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا دادند زنده هست یا بعالم جاودانی رخت
هستی نهاده همس یک شعر از فکر لطیفش یادمانده :

نهال آرزو را خشک ساز و صرصری | حطب را تا توانی تیشه بر سر متیوان راند

عثمان ۱۳۲ تخلص مولوی عثمان خان نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام

و عمر غزیش به پنجاه رسیده و بر فقیر از دیر چشم عنایت میدارند و لطف هلمینانند
شعر از فکر و الایش بدست رسیده :

چاک کرد است جنون تو گریبانی چند	دله	عشقت آباد نمود است بیابانی چند
تنه دارم که محتاج بقایمست		دل من از دل تو راز دار است
میان آشنایان پرده هانمست		

بسیار خوب گفته

عالی تخلص رشید الدین نام حیدرآبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است
اگرچه نوجوانست مگر قصیده از غزل بسیار خوب می گوید این شعرا از دوست :

چکان زار فیوض تو رسته الطاف	روان ز قلزم بذل تو چشمه شیرین :
ز لغتگویی تو فرحت بطبع افسرده	زدیدین تو مسرت بنخاطر عنسنگین
صلاح کار تو بهدوش شاید خوبی :	در نظام تو بهسلاک رشته حسین

عروج تخلص احمد حسین نام لکنوی پیش نواب کلب علیخان بهادر والی رام پور
دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یاد مانده :

بلند سخنی من ای عروج باید دید	که بعدم کعبارم بجوئی یا شرت
-------------------------------	-----------------------------

عروج تخلص نادر علی شاه نام حیدرآبادی سجاده شین در گاه میر مؤمن شاه چپ رح
هستند قریب چهل سال عمر داشته با فقیر انس میدارند این یک شعر از فکر آن کو کب معرفت
یاد می دارم :

عروج خوش سخنوا هم درین سرفنا	مگر بعرصه محشر اگر حسد انجشد
------------------------------	------------------------------

عینی تخلص سید خواججهی الدین نام حیدرآبادی فارغ تحصیل و مدرس مدرسه
دارالعلوم و از تلامذه این فقیر است دیوان پارسی بیل رسانیده و مختصر تاریخ
در رنجیه نیز گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در اردو ترجمه کرده عمر ششاز سی سال

<p>بیش نیست این اشعار از فکر آن عین یقین لبب میدارم :</p>	
<p>از سخن میکشد و باز کند زنده بجزوف چو شد سر مایه عمر و ان تا براج کج نمئی</p>	<p>وله هست پنهان المبتش زنگ حیات اموات مرا یاد آن زمان بی تهنفسن یاد خدا آمد</p>
<p>عقیق تخلص نو ارا الدین نام حیدر آبادی چهل ساله در شهر طائی میکند و از ملازده این فقیر است این یک شعر از فکر عقیقش چون در نیاب بدست رسیده :</p>	
<p>بسوی کعبه چو از کوئی او عقیق روم شور بر باشد کان سرو خرامان آمد</p>	<p>وله دلم نباله در آید که من نخواهم رفت بماشاک چمن مست و غزل خوان آمد</p>
<p>عارف تخلص نامش یاد نمانده حیدر آبادی از ملازده این فقیر و از ملازمان سلطان دکن است عمرش بسی و پنج سال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم :</p>	
<p>شناسم نه جز یار عارف کس را</p>	<p>خداوند کونین باشد که او اهرم</p>
<p>عصمت تخلص اسم الله بکرم نام دختر کلان بن فقیر و زوجه نواب میر شهاب علیخان مرشدزاده تحصیلدار در اردو شاکر دظہیر مرحوم گاه گاه در پاریس هم فکر میکنند این چند شعر از طبع موزونش قلم می آرم :</p>	
<p>کز لبان جرمش نه صبامی آید رخت بندید که سرزد و فلک صبح حیل افکنم خرقه و تسبیح در آتش و اعط دختر تری شاکر دظہیر مرحوم عصمت</p>	<p>بوئی زلفش بشامم ز کجاسی آید هر شب این بانگ بگو شدم ز درامی آید این تا عیست کزو بوئی ریامی آید شد غزل حست زین وجه جیامی آید</p>
<p>عصمت تخلص خیر النساء بکرم نام دختر خور و این فقیر و زوجه نواب خواجه حسین اثر و شاکر دظہیر دهلوی مرحوم اگر چه بار نخته میل دارد لیکن در پاریس هم طبع آزمائی می کند این دو شعر بقیه اشعار است :</p>	
<p>شتم بر سر کوس محمد :</p>	<p>که شایب بگرم روس محمد</p>

<p>سودائی رخ یار چنان کرد نزارم</p>	<p>وله زنگ زخم از ضعف پریدن تواند</p>
<p>یکے از عزیزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بیان می باید و آن نیامده گفتم اگر بناشد هیچ مضائقه نیست که در کلام بعضی اساتذہ ہم نیامده محسن تاثیر می گوید</p>	
<p>گل چنان بی ثمری است چمن می پوشد چون پرده ز روئے او نکلند م من نزارم مجال شکوه تو</p>	<p>آئینان عیب ترا خلق حسن می پوشد صد گونه حجاب در میان شد وله گله اما کتد شکیبائی</p>
<p>عبد تخلص عبدالغنی نام حیدرآبادی چهل سال عمر دارد روزی با فقیر گفت که من از تلامذہ جناب ہتم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرا پسند آمده ہے</p>	
<p>بنده لت عبد یار ز ا ق</p>	<p>رزق او را بہ بندگان سپار</p>
<p>عقصر تخلص حفیظ الدین نام حیدرآبادی از منصب داران سرکار نظام و از تلامذہ این فقیر است عمر شریفش از چهل سال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشته دیر شد کہ ندیدہ ام این اشعار از فکر او دست ہے</p>	
<p>حاجت خضر مرانیست درین دایم عشق کیست در عالم کہ از حسن نعت دیوانہ تکبده باشد کہ کعبہ روشن است از یک چراغ کیست آن یار کہ گوید بر جانان کشتیب دیدم خم ابرویت گردید دلم بزخون</p>	<p>طے لصد شوق کنم راه بیابا بی چند وله بر جمال شمع رویت نیست کو پروانہ نیست کیست آنجا نیکه آنجا جلوہ جانانہ نیست وله سرگذشت دل دیوانہ و افسانہ ماہ وله از دیدن ماہ نو دیوانہ بچو شرم آید</p>
<p>عشری تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری در حیدرآباد بمترزل نواب جعفر حسین خان یکت بار ملاقات شدہ در انوقت بریش خضاب میکرد دیر شد بعالم جاودانی رحلت کرده بغیر قصیدہ باغزل سل نہ داشت لہذا این چند شعر از قصیدہ تعلیم می آرم ہے</p>	
<p>ملک چہر و فلک قدر و قدر قدرت قضا صو</p>	<p>لبہای عسلی ثانی بجارض ماہ کنعانی</p>

فلک تخت و ملک بخت کرم پایش و صبا نهم تن سکندر در مؤید غنصفر شقایق رود قایق دان مجاری جوع مطالب	جهان بخش جهان دار و جهانگیر و جهان بنانی بفرود قدر سلجوقی به بوق و توق ساسانی بیان رستم و ستان سبکت رشک لغمانی
--	--

عشرتی^{۱۲۰} تخلص مولوی عبدالسلام از مدرسه مجیدیه آباد بسبب ملازمت سکونت وزیر
 مرد معمر بود و ریش که انتقال کرده و بار در شاعره حضرت ضعیف دیده بودم این دو شعر
 بشکل بدست رسیده:

فرده ایدل موکب مسعود سلطانی رسید	بنده پرور میرسد الطاف یزدانی رسید
----------------------------------	-----------------------------------

تاریخ

چو عشق سر دشمنانش برید
 نداشتند کلیر که آمد نطنام پ

علومی تخلص میراد علی نام تھانوی از بنده آمده مجیدیه آباد ملازم شد بعد از
 چند سال ترک ملازمت کرده بلباس فقر در آمده به بعیت مزار سردار بگیک که یکی
 از اولیای کرام آن عصر بود مشرف شده خرقة خلافت یافته بعباوی قلند زانمزد
 شدند و طالبان راه خدا را به بعیت می گرفتند و از هر علوم سینه آن دریائی معرفت
 موج میزد و در فن سخن هم صد هاتمانده از ان قلام معنی در مقصود می گرفتند بر فقر
 بسیار لطفهای فرمودند بعمه نقاد ساگی بسوئے روضه رضوان شتافتند عرض حضرت
 مریدان و شاگردان هر سال تکلف می کنند و در هر عرس شاعره بر مزار شریفش مشو
 مزار مبارک آنجناب پائین مزار شد خویش است سالی در شاعره آنجناب بسبب
 پیرانه سری حاضر نشدم شب بخواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرس
 و شاعره مایند می علی الصباح بر مزار شریفش رفته و فاتحه خوانده لغتم انشاء الله تعالی
 دین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطای گذشته معاف شود باز حاضر شدم

م
 نام شاعر از آنجا

دیوان پارسی و اردوئی آنحضرت کمال شده پیش بعض مریدان است این اشعار از طبع پاکش زیب و راق میکنم

در مدح حضرت مرزا مشد خویش گفته

<p>هر کس که گشاده ز پیمان مرزا عمریست که در دیده دل منکشم از شوق ای باد کشتان زود بیاید که امروز بر علوی سود از ده گیرید نه حرفی ز سوز سینه بزمین مسجد صد التهانین نه محتاج سوال ستم نه معذور جواب ستم ما بجا ز بفلک از نظر انداخته ایم رخت هستی بره عشق ز دوش فلندیم</p>	<p>خیزد ز کج و الا و مستانه مرزا چون سرمه بخار ره کاشانه مرزا باز است چو مسجد در مس خانه مرزا عمریست که از دل شده دیوانه مرزا سر پا سوختم ناید چرا بوی کباب ز من بود اندر دم هر دم سوال از من جواب من خاک در دیده شمس و قمر انداختیم آگام اول همه ز اید سفر انداخته ایم</p>
--	--

عادل تخلص غلام غوث نام حیدرآبادی در شاعره فیض دیده بودم حال علم و عمر یادمانده این اشعار از فکر بلندش زینت ادراق میکنم

<p>هر که ستی تو حید خدای باشد بته سلسله کاکل خم و اربان مرگ را هر که حیات ابدی می داند</p>	<p>از همه عالم اسباب جدای باشد در شب هجر گرفتار بلا می باشد از سیحانه طلب کار شفای باشد</p>
--	---

عابد تخلص نواب میر عابد علیخان مخاطب بصورت جنک پادرازا مراک حیدرآباد است در عربی و پارسی ستمد عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان گشته با فقیر از دیر اتحاد قلبی می دارند و فقیر نیز دو قصیده بدح والایش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است

یعنی هر كسكه بدو آبخانه آنجناب ميرود معطر ميشود خواه امير باشد يا غريب يكده و شيشه
 عطر بگش ميگزارند و آنقدر عطر هر قسم بجا مدهاش مي مانند كه تا چند روز ملكه از شست و شوم
 بوسه عطر از جامه او نمي رود جمله عطريات در صند و قچه هاست آنوالا شام هم پيامي ماند
 چند شيشه با فقير هم غنايت فرموده و چون بشاعره قدم نخبه فرمايد و ماغ همه حاضرين
 معطر ميشود و والده ماجد آنجناب نيز شاعر مستند بودند و شاعر مخلص ميگردند فقير پاك بونكي
 آن مغفور زسيده و حضرت عابد در رنجته چار ديوان تصنيف فرموده بقالب طبع
 در آورده بهر جا دستياب ميشود و ديوانه مختصر در پارسي نيز مرتب کرده اين چار
 ديوان كه در رنجته گفته بدین اسم مشهور گشته - مذاق عابد - يادگار عابد
 نغمه روح - نامه عشق - اين اشعار از فكر والا كس اوست :

برهن آسا به تجانه پرستار يم ما
 حاكم شرعي كجا گو قابل داريم ما
 مثل شيخ و برهن كارے نيداريم ما
 عابد چون رگس بيار بيار يم ما
 زانكه بنياد دهر بر باد است
 تشيه افسر به فرق فرهاد است
 كشور دل ز ياده آباد است
 ليك بهر وصل تو شايق منم
 در طبيبان جهان حاذق منم
 جمله راروزي رسان رازق منم
 جمله معشوق اندوك عاشق منم
 در گروه سالكان فنايق منم

وله

وله

حاجي طهي و در شيرب جوز و ار يم ما
 حق شناسي دل ما نيست از مقصودم
 مقصد ما جز تو ديگر نيست هر جا اي صدم
 آن غزال چشم تا چشم ما کرده وطن
 كار دنيا چه ست بنياد است
 عشق عشاق را دهد شاهی
 ساقي ساعه عطا فرما
 گونه پنداري چنين لايق منم
 بامرغيان گويد آن رشك مسيح
 صبح دم از غيب مي آيد ندا
 در گلبم روز ازل پوست عشق
 چون باشم عابد امن پيش رو

عزیز تخلص نواب عزیز یار خبک بهادر حیدر آبادی از ملازمان سیر کار نظام و از
 تلامذہ حضرت داغ مرحوم عمر عزیزش بسی سال رسیده دیوان اُردو بیکمیل رسانیده
 و یک نسخه واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس و مشاعره
 حضرت فیض مرحوم از سعی آنجناب بهر سال میشود و از دور شعرائے پارسی وارد
 می آیند و غزلیات همه در کله سته طبع کرده کله سته بهر التقسیم می نمایند و نواب عزیز
 با فقیر انس میدارند و بلطف پیش می آیند این یک شعر پارسی از طبع عزیزش بهر سته

خواهی از حق حور و خلد و جام گو شتر زاهد | باز میگویی که دو رقم با من و جانانم نیست

عاجز تخلص غلام دستگیر نام حیدر آبادی شاگرد حضرت راقم مدرسی اول که این فقیر
 دار و حیدر آباد شده با جناب عبدالرزاق عاصمی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقات
 رود و در منزل خود آورده چند روز مهمان داشت و با حضرت عاجز آنچنان موا
 پیدا شد که ما هر دو بغیر ملاقات یک روز قرار نیکر قیم و یک نخطه دور نمی شدیم و هر وقت
 ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز با کمال بار سخته تسلند داشتند و در پارسی اهل سخن
 آن معدن فصاحت را جامی ثانی می گفتند دیوان آنحضرت بقالب طبع
 در آمده هر جا بدست میرسد و قصاید و غزلیات آنجناب بهر محفل مولود خوانان لصد
 ذوق و شوق میخوانند قریب سه سال میشود که بعمر نهفتاد و نهفت سالگی رحلت فرمود
 این اشعار از دیوان آن نیکو شاعر منتخب کرده ام :

۱۳۲۹ مؤسس اشعار سبوا محزون

جان و دلم فدای تو امی رهنمای ما	وله	راست بسوی خلد کشا و می بر آما
امی پیری فردش بیار آفتاب را	وله	مردم ز سر دمهری چرخ ستم شعار
بلبل آواره گل پاره زنگ است اینجا	وله	رفته رفته بچین رفت و حدیث من تو
لذت ندم بوس و کنار سر راهی	وله	گر طالب عیشی بطلب گوشه عزلت
که شد در بزم جانان بارم امشب	وله	شب معراج گویم بایشب قدری

بجدائے برآمد کارم اشب
 پئے ایامی من ہم بر کثالب
 زلف اور اد استان دیگر است
 کار بسیار مشکل افتاد است
 دلہم براہ تو مانند نقش پانختہ است
 ہم صبر مرانہایتی نیست
 بی خبر شتہ ز خود از تو خبر داری چند
 خون ہمہ عشاق بد امان تو یابند
 ہنگام طلب ز ابر باران دیر می آید
 بلب حرف طلب از شرمساران دیر می آید
 ترا حمت بجال جان تاران دیر می آید
 جواب با صواب ز نختہ کاران دیر می آید
 بی بعد از خزان فصل بہاران دیر می آید
 صد از خستہ جان و لغکاران دیر می آید
 مرغ دل من کیاب تا چنہ
 این ہستی من خراب تا چنہ
 ترکان سان گرفتہ بکف دستہ دشتہ
 گہہ رنگ خاکشتہ کف پائی تو بوسم
 براہ عاشقی جان دل خود با خستی رفتی
 بسوی غنچہ ہم رخس بسمر با خستی رفتی

پس از چندین دعا ہائے سحر گاہ
 بلبہا میکنی ایامے عالم
 روئے جانان را بیان دیگر است
 نے مرا صبر و نہ ترا لطف
 ز شور و شرم از خاک بر بندار دوسر
 ہم جو رتر آنہ حد و غایت
 دل و دین باختہ در راہ تو ہشیاری چند
 روزیکہ شود پریشاں حوال شہیدان
 امید خاطر امیدواران دیر می آید
 ز بانم سبتہ می گرد و ہنگام و عایار
 ندانم اینچہ حکمت است یا چندین غایت ہم
 صلاح کار گر خواہی مکن تعجیل در پاسخ
 نیگرد و شکفتہ زود ہرگز طبع افسردہ
 مشورہ سنجیدہ گزناید جواب ز عاجز بیدل
 بر آتش خستہ ای حبنا جو پ
 از مستی چشم فتنہ ز ایت
 در پیش مردمان صف ترکان یار
 گہہ سرمہ شدہ ز کس شیدائے تو بوسم
 غبار و دوجان زد امن خاطر بیفشانندی
 ز برق خندہ آتش بر زدی دوزخ من گلبا

حاضری تخلص مولوی عبدالرزاق خلف الصدق حضرت علامہ دستگیر عا حزر

تخلص عالم مستند و در سر کار نواب فخر الملک بہادر ملازم ہستند با این فقیر
از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاہ در بازار یا در جاکت و دیگر
می بنید از سواری فرود آمدہ خم برائے تعظیم میشوند و فقیر را از مخلصان میدان
دیر شد کہ ملاقات نشدہ در پارسی فکر نکند داشته و عمر ہم از چہ سال تجاوز کردہ و آنچه
اشعار حضرت عامی گرفتہ بودم یاد نمازہ آرسے راست گفتہ اند یک پری
و صد عیب ہین یک شعر از فکر عالی شس یاد است :

داورم روز شرمای عالی	عوض ہاویہ ارم بخشید :
عشقی تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی روزی در شاعوہ فیض دیدہ بودم حال علم و شین عمر یاد نمازہ این اشعار از فکر اوست :	

من ز دیدار تو ام صورت موسی ہوں چون تو معشوق دلازار کجای باشد خانہ بردوشم و درویشم در بانم نسبت ہمچو آزار محبت بود آزار سے ستم آنست کہ از پر طریقت پرسم زندگی از مرض عشق تو دشوار بود ہمچو دم جلوہ معشوق نمودای عشقی	جلوہ حسن عجب ہوش ربامی باشد ہمچو من عاشق خونبار کجای باشد کلبہ ام رادر دیوار کجای باشد ہمچو بیار تو بمبار کجای باشد خضر من خانہ خست ار کجای باشد اینچنین سخت تر آزار کجای باشد ہوش عاشق دم دیدار کجای باشد
---	--

حرف الغین معجمہ :

عزیز تخلص خواجہ محمود نام سنوی خان حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام
داز شاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پارسی استعداد کامل داشتند

روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمائید عرض کردم که جناب کلام خود را چون آئی و حدیث میداند و من مردود شمیم که تصرف در آیه و حدیث کنم عرصه دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند شتوی شریف را بخوش الحاقی میخوانند چنانکه سامعین بتیاب میشدند این دو شعر از فکر آدم حوم سمدست شده

چاک از دست جنونست گریانی چند	آتش عشق برافروخته دامانے چند
عمر در عصیت چهل گزشت است اغوا	جمع خاطر نشد از بهر خدا آسے چند

عفی التخاص مولوی عبدالغنی نام اکبر آبادی عالم جمید و شاعر مستند بود چون کتابا موسوم به ازغوان اصفیه تصنیف فرمود بیخ هزار روپه انعام از سر کار یافته باز به اکبر آباد مراجعت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند درین ضمن دیوان پارسی خود را نیز تکمیل کرده عمر آنجناب شصت سال رسیده بود اینچنین شعر از طبع پاکش و از زبان مبارکش بشاعره شنیده بودم:

کافر لفتش دل ز من برد درین تاراج داده چون پیر است ساتی نوجوان باغ را	کی تواند مؤمنے با ما مسلمان زین بستن
بی جمال ماه کنعان بے وصال ماه مصر	با چنین پیر و جوان شادان و فرحان زین بستن
دارد شب فراق تو در سینه داغها	بدتر از مردن شمار دیر کنعان زین بستن
میخانه با خراب ز شیمت چو حال سن	وز داغها براه تو روشن چراغ ما
	پرخون ز لعل تو چو دل من باغها

از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه و مید	باز در باغ امل فصل بهاران آمد
باز بشکفت بهار چمنستان جهان	باز ببل بهواکے گل خندان آمد
آن سیمت که در مه شعبان رسیده است	اثبات آن ز آیه قرآن رسیده است

شبه میدید بغیر تر از وزر و گهر
گر خود آفتاب بمنز ان رسیده است

ناخبر صفا هانی گفت در شعر دویم مصرعه اول باده کهنه و دیرینه دیده شده
باده جوان و پیر بغیرند معتبر نیست گفتم مولوی غنی عالم تبحر و شاعر بے بدل است
یقین میدارم که بغیرند نه بسته باشد فرمود بغیرند و کم قرار نمی گیر و چرا که
بسیار علما و شعراء را دشوار بیائی شعر در خلل می اندازد گفتم اگر دل جناب بغیرند
سکون نه پذیردند باده جوان و پیر از میر معترف پیش میکند:

چه باک ز آنکه جهان سرگشت ناخوش شد
که خانه گرم معنی خوش است باده جوان

آنکه دیرانه سر دارد جوانی آرزو
باده پیرش ز ساقی جوان باید گرفت

غریب تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی تلین جناب شوق یکبار در
مشاعره فیض نظر آمده جوان نیکو نظر بود آن یک شعر از فکر اوست:

کوی جانان منزلم باشد غریب
گلشن حنبت مرادر کار نیست

حرف الفاء

۱۵۶

فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و با شعر
پارسی خصوصیت داشته دیوان پارسی کمال کرده چون اراده طبع کرد در عسیر
چهل و پنج سالگی رحلت کرد و نصیر الدین خلفش که با سخن اصلاسل نداشت اوقاف
خود را در لعل و لعب بسر میکرد و سخواست که نام پدر من زنده باشد دیوانش همچنان
بگذشت نواب فیروز فقیر را سه مرتبه چشم می گفت مگر اینقدر دیدم که خیال بخوان بود
که گس مرده را از دست نجات داشت روزی شاعر یاور نام قصیده در مدحش گفته
حسب جازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرا مغز پاشی کردی دماغ

مرائز پریشان ساختی یا ورگفت قربانت شوم نقل از خواندن قصیدہ ہمین سخن
چرا نہ فرمودی کہ اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفہ نچاہ رو پیدایش
نہاد و بعد از نگاہ ندیدم کہ بشاعری یا بدست فقیرے چیزی دادہ باشد روز
بدین خیال کہ شاید نواب کہ دام قبائے تو عطا کند عرض کردم کہ پیردم شد قبائے من
بسیار چرک شدہ گفت تا ہم از قبائے من ہزار درجہ بہتر است این یک شعر
از فکر و الایش یادماندہ ہے

پدر یا اگر قند ظل و خان آہ سوزانم	شہر از اوج موج او چو کوہ آتشین خیزد
فانی مخلص محمد احمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان علوی قلندر از دیدن سی و پنجبالہ معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شدہ بسیار صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیب اوراق میشود	

در مدح شاہ گوید

والی ملک دکن خسرو عالی نسرل	میر محبوب علیخان بہادر عادل
دانش آموز جان و ادرسان ^{دکن}	دادگر داد دہ و ادرسان و اناول
فرخ مخلص نواب فرخندہ حسین خان بہادر خلف الصدق نواب جعفر حسینخان مخاطب بصف اکلن جنگ بہادر اگرچہ جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی استعداد ہم رسانیدہ با فقیر بدرجہ غایت انس میدارند این یک شعر از فکر بلندش بقلم می آرم ہے	

شکر میگویم کہ از پیش فراموش نشیہ	بانوید وصل آمد قاصد فرخندہ پے
قصہ مخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصبہ پر بھنی و ملازم در وکلا کے سرکار نظام است عمرش قریب چہل و پنجبال رسیدہ باشد با فقیر از	

مدت مدی محبت دارد و دیوان پاریسی وارد و را به کبیل رسانیده و صاحب تازہ مضامین است شعر را بوجه احسن بگوید و غزل را در شاعره با و از خوش می خواند این اشعار از فکر خوشش چند سخی بدست آورده درج این اوراق کرده ام

زمین مگوئی که نه کافر و نه دیندارم | بر آستان محبت مگر جیب دارم

ناصر صفا هانی گفت اگر بجای من میر من بودی یائی تختمانیه که محل است از میان برخاسته گفتم قاعده فارسیانست که بعد از الف و و اولیکه زاید می آرند و آنرا موجب فصاحت می دانند یکے از اساتذہ می گوید:

مجموعی جاوہ زلفش که تیرہ و تار است | مرو بنزل عشقش که سخت دشوار است
 بچشم کم منکر رنگ خاکسار می من | چه گنجهاست که پوشیده در زمین دارم
 کجا روم بگویم که باورش دارد | شکایتی که زیار آن بمنشین دارم
 اجازتم بگلستان زچیدن گل نیست | و گرنه جیب و گریبان و آستین دارم

ناصر گفت که برای اجازت کسی می بایست | اگر بدین طرز گفته بهتر بودی

از باغبان بے گل جدیدم اجازت است

گفتم ازین تصرف مصرعہ فہیم از رتبہ خود نیفتاده از آنکہ در مصرعہ فہیم باغبان مخدوف است و در مصرعہ حضرت باغبان:

ز جوش شوق سرودم مصرعہ نعمت چند | سرصلہ تمنائے آرزو دارم
 صد مصیبت آورد کوی جانان زمین | قیس را آسان نماید در بایان زمین

حق این است که خوب گفته

خود نظر کن خواجہ بر انجام کار خوشترین | حیث کافر مدون و آرخ مسلمان زمین
 گاہ چشم خود کشای نخت خواب لودن | همچو یوسف تا کی در کنج زندان زمین
 نخت من از گیسوی پیمان او آن نخت | غیر را کردن پریشان خود پریشان زمین

باز همان صفا بانی گفت که بجای گیسو پیمان اگر آشفته اش نوشته
 بهتر بود چرا که آشفته و پریشان با هم ربط دارد و پیمان درینجا از دل
 بشکی دور است گفتم باین قدر نتوان پیچید که اینچنین نشیب و فراز در شعر و شاعری
 بسیار می آید:

خود سرا پا چه تم کین شو که یوسف بچیم	عیش و عشرت راز کف داد این ندان
--------------------------------------	--------------------------------

باز همان عزیز گفت که در مصرعه اول لفظ خود محض بکار است اگر لفظ من یا
 بس نوشته این قباحت دور شد و مصرعه دوم از حد ادب تجاوز کرده
 یعنی آنچه زینجا از حضرت یوسف میخواست شاید او قرآن است قال الله
 وغلقت ابواب با قالت هیت لك قال معاذ الله ین گفتم خاک
 در چشم حسد که برین قدر بفهمیم بیچاره حرف گیری با کنند نه بنید که مولانا جامی
 و شید اچمی گویند جامی

اصر احمی دوبار قتل می	پیش جامی به از چهار قل است
شید اچیت دانی با ده گلگون جوهر	حسن را پروردگار عشق را پیغمبری

و لفظ خود چند ان بکار نیست قدری دخل در معنی هم دارد ین
 فقره مختص حیدرآبادی یا دمانده که کجا دیده بودم و دیگر حالات هم
 نشده همین یک شعر از فکرش بلب می دارم:

شوم از یاد حق بنفیکر ای فخر	تو با او باش و از تو جدا نیست
-----------------------------	-------------------------------

فخر مخلص حضرت فخر الدین احمد نام قادری دهلوی پنجاه ساله خلف الصدق
 حضرت سر برهنه شاه که نسبت ایشان بچند واسطه حضرت غوث الثقلین
 قدس الله سره می رسد و یرشد که از دهلوی آمده مجید آباد مقیم شدند و از سلطان
 منصب مقرر شده می یابند و صد هارم دوزن مرید حضرت هستند حضرت سبزه

شاه نواز دهم رجب در سال یکم هزار سبت و چارم بجزی بعالم قدس شتافتند عمر آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت فخرالدین بسجادی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مرید حضرت برهنه شاه است و دوله خطاب داده آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجائے خود خواهد آمد این یک شعر و تاریخ از فکر حضرت فخر بدست رسیده:

آه کشیده گفتمش بهر خدا که همچنین	تسخیر کشیده برگلوست بر اند قاتلم
که در حسن معانی سبب نظیر است	کتابی آنچنان گشت است تصنیف
از ان تاریخ فخر الفقیه است:	چون فخر جمله درویشان معنیست

فانصل ^{۱۹۳} تخلص قطب الدین نام حیدر آبادی سنین عمر و دیگر حالات یاد نمائده این	یادمی آید که در شاعره فیض دیده بودم مگر این دو شعر از کسپهر فکرش یادمی دارم
ز آنکه خورشید درخشان همه جامی باشد	چشم منیا اگر ت هست بین جلوه دوست
هر که را نور خرد راه نامی باشد	قدر فاضل کند گوش بر بندش دارد

حرف القاف

^{۱۹۳} قس تخلص میر امام الدین علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از ملائذه حضرت ثناقب نوجوانست و دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او

کنیم جان فدای بر گل عارض او	منم بلبل بوستان محمد
-----------------------------	----------------------

قبلا و تخلص عظیم الدین حسن حیدر آبادی نوجوانست از ملائذه این فقیر در عربی و پارسی استعداد دارد این اشعار از فکر او است:

گرچه در جیم گل دینار نیست	لیکن از بو خالیم گفتار نیست
---------------------------	-----------------------------

<p>گرچه در پا قوت رفتار نیست بمخو را در بر سر من بار نیست</p>	<p>میرسم مانند شل در کوئے یار خرقه و سجاده را افکند هم</p>
<p>قاصد^{۱۹۵} تخلص مولوی ابوطیب محمد کجی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان مولانا محمد حسین راستم و از وابستگان نواب صلوات جنگ بهادر و انتخاب جنگ بهادر هستند اگرچه عمرش از سی سال تجاوز نکرده مگر در علمی ضعیف و در پاری کمال نظر می آید و با شعر پاری آشنا و قلبی درازند و بسیار صاحب دلب هستند و از مدت باقیه آشنائی میدارند این شعر از طبع والا کے اوست :-</p>	
<p>او بجز زاری و فریاد چکارے دارد گل ز روئے تو بدل کاوش خار می دارد سنگ پنهان بدل خویش شرار می دارد لذت الفت از آن کس که یار می دارد رسائی تا سر زلف و دانا نیست بجز رویت کسے در چشم مانیت</p>	<p>هر که در الفت یاری دل زاری دارد از خست آئینه در سینه بخارے دارد گر شرارت شود از سنگ دلان نیست حالت عشق ز بگانه چه پرسی قاصد رسید آهم بهفت افلاک لیکن بجز یازد تو چیزے نیست در دل</p>
<p>قاضی^{۱۹۶} تخلص مولوی محمد احمد علی نام شاکر و حضرت فیض مرحوم حال سکونت معلوم نشد مگر در دل بو دیکبار در شاعره فیض دیده بودم این اشعار از فکر آن نیکو شعرا است :-</p>	
<p>مرض عشق که محتاج دو امی باشد نه آستین بود این جوئی انجمن دارم از آنکه در بر خود شل تو حسین دارم</p>	<p>از طبیبان مجرب نشنیدم هرگز تراز لعاب و بان تو آستین دارم مرا ملک رسد است ملک حسن عزیز</p>
<p>قیصر^{۱۹۷} تخلص شیخ عبدالقادر حیدرآبادی فارغ التحصیل و از ملانده این فقیر است هنوز عمرش سی سال نرسیده این شعر از فکر آن عزیز است :-</p>	

<p>دل دیوانه ام سوشس گریزد رُوئے تہاب چون شب بینم</p>	<p>زجنت جانب کوشس گریزد روئی آن ماه یادے آید</p>
<p>قادر نخلص قاصد حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و در رنجتہ از تلامذہ جناب برتر مومئی ریش سفید و سیاه بنظری آمد گاہ گاہ بیارسی ہم فکرمی کند این اشعار از فکر آن قادر سخن است :</p>	
<p>سجدہ می بالہ در آغوش حبیب بعد از سی سال قادر سخن قاصدم</p>	<p>یاد چون آید خم ابروئے تو پیر چون گشتم برین دشوار فن قاصدم</p>
<p>فیض نخلص فتح محمد نام خلف کلان این فقیہ است و ملازم سرکار آسامانجاہ مرحوم عمرش از چهل سال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد و راتبدا از گفتن نواب جعفر حسین خاں ناول موسومہ مکید النساء گفته مطبع در آورده بعد از آن نظر حضرت سر برہنہ شاہ بروئے افتاد و از حال بحال شد و باز توجہ بہ آن بزرگ بنجد آمد مختصر انیکہ نماز پنجگانہ و تہجد و تلاوت قرآن روزمرہ از وفوت نمی شود و خرقة خلافت و خطاب فتح شاہ دولہ از انجناب یافته اوقات خود را در ذکر و فکر سیکزارد با شعر چندان دل بستگی ندارد مگر گاہ گاہ فکر میکند زنجید شعر پارسی از فکر او</p>	
<p>کردہ باغیر یاری گریہ می آید مرا قیصر دل خستہ را تا چند ای شاہ نجف بظاہر گر چہ دشمن بہت یا رم برائے لذت دنیا کے فانی دلہم بھر تو اے یازار زار گریست شد تیرہ روز زندگی در حسرت آن ہوش دردہ خبر ای مہربان من کستیم تو کستی</p>	<p>وائے بر این جان شاری گریہ می آید مرا از در خود دور داری گریہ می آید مرا ولے در پرودہ با من اتحاد است مرا بانفس خود ہر دم جہاد است و لہ بانظار تو ہر شب ہزار بار گریست و لہ نام بہر شام و سحر ای دابر تقدیر من و لہ فدای جان من کستیم تو کستی</p>

حرف الکاف عربی

کیفی تخلص سید رضی الدین حسن نام حیدرآبادی از منصب داران سرکار نظام و از شاگردان حضرت علوی قلندریوش مسکوش مرحوم و از مجانبان قدیم فقیر است و عربی و پارسی استعداد کامل داشته ذوق و شوق سخن از ابتدای عمر در سر میآورد و در پارسی و ریختن سخن نیکو گویند و چند مدت از دماغ مرحوم در ریختن هم اصلاح گرفته درینو لا که عمر ایشان بچلیسالی رسیده خود استا و شده اند اکثر مردم فیض و کلام پارسی و آرد از آنجناب میگیرند و چند کس از تلامذة حضرت کفنی لایق و فایق برآمده که ذکرشان بجای خود نوشته ام کفنی دیوان آرد و تکبیل رسانیده و غزل را در شاعره با آواز خوانند و نیز خرقة خلافت از بزرگی یافته اند و حضرت کفنی پیش فقیر با او بی نشینند بسیار صاحب دلب و خلق مروت هستند این اشعار از زادگان طبع آن عالی فکر است

<p>کندر و شن جموشی آتش حسن بیان من متاعی ارم و از زبان فروشی عشق بازارم بیار باده که ابر بهار میگذرد مرا ز فکر سپید و سیاه و هر چه کار کم کند دشمن دشمن آنچه با من دودل آمدن رفتن نشستن زود تر بر جان فاقه مستی هست کفنی مایه عیش و نشاط بیکدم آتش گل سوخت همچون قی سوزان</p>	<p>زبان شمع سوزانست گویا در دهان من سرتک چشم حیرانست آذین دکان من زمان رحمت پروردگار میگذرد بیاد چشم تو لیسل نه بار میگذرد ز اشناد ارم شکایت شکوه از بیکانه چیست این ایجان اگر اندازمشوقانیت گردش تقدیر کم از گردش جانانه نیست غلط بود آنکه میگفتم بلند است ایشان</p>
--	--

حرف الگاف پاری

گرامی تخلص علامت فاد نام جاننده هری از ملا زمان سلطان دکن است بدمه شعرا
 تنخواه می یابند در عربی پاری مستند و از قرابت داران این فقیر است شاعر است
 نازک خیال جدت پسند و بلند پرواز دیوان پاری کمال کرده مگر هنوز مطبوع نشده علم
 شریفش از پنجاه سال تجاوز کرده این اشعار از زادگان طبع آن گرامی قدر بقیت می

جاننده شعرا
 از نواحی پنجاب

فلاطون علت بیانی مجنون چه میداند
 زبان بلبلان آنانکه میدانند میدانند
 گرامی خشم نشینی دیگر است و خشم کشی دیگر
 کرشمه مست و فاعزه منفته گوش آمد
 نیاز و ناز ز یک چشمه آب خورده و لعل
 نگاه بعبجه آن باده رخیخت در ساغر
 چنان سرشک جگر گون ز دیده بچکد
 بنخواه جام حجم و ملک حجم ز درویشان
 عقاب او همه آفت خطاب و همه تهر
 در شکست دلم چه میسکو شبی بی
 بسا هنگامه دلها که بر هم ساختی رفتی
 ترا گفتم مرو زین ره گرامی ایچ نشینی

تو این حکمت ز لیلی پرس فلاطون چه میداند
 که زراغ شرم و سمن ناله موزون چه میداند
 تو اسرار خم از من پرس فلاطون چه میداند
 تصرف اثر شکوه پارس و دوش آمد
 نیاز خود و شکن و ناز خود فروشن آمد
 که عقل مست شد و بخودی بهوش آمد
 که دامن شره دامان کلفروشن آمد
 که در بطن صدق لعل در دل شک آمد
 گرامی اینچه فسوسنت و اینچه نیرنگ است
 دشمن خانه حسد اشده
 نگاه بی کردی و سر با بنجاک انداختی
 عم دل در خریدی نقد جان در باختی

وله

وله

وله

وله

از منقبت

راه فردا میزند امروز من اولی
 غوطه در گرداب امروزم خورد فردا من

کلبه تارک من منت کش خورشیدت
 هستی من مستی منصور دارد در دماغ
 حلقه زنجیر من آویزه گوش جنوں
 یاسمین میریزد از هر موئے در دایره من
 من بدان معین الدین حسن در دم
 گرم جوشهای عشق خواجه بنده نوا
 ذره سر جو شمع و لے دارم در آغوش آفتاب
 مدح سر کردم گرامی خواجه میگوید که با

صبح محشر سایه پرورد شب بیدار من
 میچکد خون انامحق از لب گویا من
 داستان بخودی افسانه سواد من
 یاسمین میبوشد از هر موج دریا من
 خواجه من سید من خضر من مولا من
 جلوه زری آمد در آغوش دل و اما من
 اگر خود کردم بود مجنون من بیلا من
 مدح سنج من گرامی شاعر یکتای من

سنا پادشاهان
 خواجه جمیل

گوهر مخلص محمد منور خان نام از نواب زادگان مدراس است در شاعره حضرت
 فیض دیده بودم شاید چهل ساله عمر داشته بسیار خوشگوار نظر آمد پارسی وارد و هر دو میگویند
 این در اشعار محیط طبعش لصد با غوطه بست آورده ام

یار را بادشمنان دیدم بخواب
 در جهان دل دادگان حسن را
 در دوکان دل بود جنس وفا

همدم من طالع بیدار نیست
 کار با عشق است و دیگر کار نیست
 این شاعر نیک در بازار نیست

حرف الام

لمعت^{۱۴۲} تخلص سید نوازش علی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام و
 فرزند حضرت شعله مروج است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدرآباد
 جناب شعله را استاد مسلم الثبوت دانند حضرت لمعت اگر چه جوانست لیکن در عربی
 و پارسی استعداد کامل هم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگویند و دیوان پارسی را

کامل کرده با فقیر از دیر محبت می دارند و به نگوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعه چند
نوشته بود درفش که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده :

مست چشم ساقیم را هم سوئے مینجانه مست	کار صهبای مرا با شیشه و پیمانہ مست
خانه دل را بجز دلدار صاحب خانه مست	اندرین گلزار جاے سبز بیکانه مست

همت مردانه باید لعمه و ایم مرد را	زن بود آنکسکه او را همت دانه مست
اگر دل صاف شد کار سکنه زمینوں	ازین مرآت عالم را منور میتوان کردن

از قصید

گر چه قصیر جهان آمد و خاقان آمد	کس نه ل تو مگر که شده دوران آمد
دیغل شیشه بگفت ساغری هریش	بما شاک چمن مست غزل خوان آمد

حرف المیم

مکمل تخلص مولوی رکن الدین نور محلی که در سخن استاد سیوم این فقیر بود در عربی
و پارسی دو دیوان میداشتند که در سیاحت ندر غارت گراں شد و فتوای آنحضرت
تا ملتان خراسان و بلخ و بخارا میرفت در اوایل پیش منظر خان بادشاه ملتان بعد
صدر الصدور ممتاز بودند بعد از آن ترک این منصب کرده بست پنج سال سیاحت
پرداختند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشته بکنج عزت نشسته و صد سال
عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین واقف بثلومی میگرددند و می گفتند چون
واقف در شیرین سخنی و بذله سنجی و بدیهه گوئی در متناخرین پیدا شده و بازنگ غزل
انس داشت و قبولیت در کلام آن ستوده صفات آفتخاں بود که در شب

غزل میگفت و علی الصباح در برزن و کومردم می سرانیدند و اکثر در لاهور قیام
میداشت از نیوچه مردم او را واقف لاهوری میگفتند در آن ایام که شجاع الملک
بادشاه کابل که شجاع تخلص میگردد لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان

مغ دلم بسا دوطن گریه میکند | این بسبب از فراق حمن گریه میکند

با ملازمان خود گفت که امروز دلم بهیچ راهی است اگر کدام شاعر در اینجا باشد حاضر
که ساعتی با او پردازم مردم دویدند و در آن زمان واقف بقید حیات بود آن
بیچاره را مهلت تبدیل لباس بهم نداده حاضر کردند و میگویند شاه شجاع مرد قوی
و بلند قامت و هیبت ناک بود و مردم ولایت او را رستم کابل میگفتند واقف که
اینچنین شکل گاه در خواب هم ندیده بود چون رویش دیدایش بلغزید و بر زمین افتاد
شاه شجاع گفت کوراستی واقف بدیده گفت قربان شوم نور العین رستم این لطیفه
شاه را بسیار پسند آمد گفت بنشین از کلام خود چیزی برخوان عرض کرد که ملازمان
بنده و عاگور اینقدر فرصت ندادند که یک قطعه در مدح بندگان عالی مینوشتم
حالایک شعر قفل از لغزیدن یافته ام و این شعر بخوانند:

ندیده ای هیچ کس نطیل پیمبر | بچشم خویش ظل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید و چون
واقف این غزل بر خواند:

صبا باز لف یار من چه کردی | زدی برهم قرار من چه کردی
بکدر گرناشی با تو گویم | که باشت خبار من چه کردی
نشستی گرد کین از خاطر یار | بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر بر خواند شاه را حالتی سرداد و بسیار گریست و دو هزار پویه
صله بخشید و باندیمان خود گفت این زاغ بچه زبان طوطی از کجا آموخت

و نقل و مگر می فرمودند که شیخ علی خریز اکثر اشعار واقف در صفا بان از زبان او
می شنید چون از صفا بان بدلی آمد واقف نیز در آن ایام بدلی بود روزی شیخ
با واقف در شاعره دوچار شد و چون واقف را نمی شناخت از واقف پرسید که تو از
واقف لاهوری واقفی واقف گفت بل من واقفم و چون شیخ معلوم کرد که واقف
همین است برخاست و بغلیک شاد و گفت الحمد لله ترا دیدم که از مدت مشتاق
لقایت بودم و بدین لطیفه که من واقفم آفرینیا کرد - آدمم بر سر مطلب روز
در لاهور در حویلی میان مبارک پدری تفریب شاعره جمله شعراک هندوستان ایرا
و ملتان جمع شدند و برین مصرعہ طرح هر کسی غزل گفته بود اینست :

دوچار شد نه کعبه با من آن جوان تنها

چون نوبت حضرت کمال رسید حضرت استادی این مطلع برخواند :

ز دیم بر صف ترگان جان تان تنها | طرف شدیم با این لشکر گران تنها

بعد از آن جمله شعرا غزلهائے سر بریده یعنی بغیر از مطلع برخوانند و این مطلع
بر زبان نیامورد در آن نزم پادری پالپر که مدت پادری ایران گزاشته بود و در آن
دور کسی همسر او در اهل فرنگ نبود و در عربی و پارسی اورا علماء و فضلائے ہندی
و غیرہ مستند می شمردند برخاست و خواندند شیرینی و پانصد روپینہ ذکر کرده بشاکرد
حضرت کمال درآمد و این غزل در میان شاعره برائے اصلاح پیش کرد این دو شعر از وی یاد

بندہ حسن اگر بندہ بود سلطان است | بندہ یار اگر شاه بود مسکین است
در جواب غزل حضرت سعدی غزل | یالپر گفته که شایسته صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند که در شعر اول مصرعہ ثانی بجای بندہ یار بندہ عشق بنویسد
ہمہ حاضرین لب بہ تحسین کشادہ گفتند از لفظ عشق رتبہ شعر دو بالا شد و شاعر صفا ہا
معطری تخلص کہ در میان مجلس شسته بود قطعہ چند شعر بوصف حضرت کمال گفته بزواج

<p>که از ان جمله یک شعر این است بی:</p>	
<p>سوی لاهور از صفا بان آدم</p>	<p>ای گل بهر دیدارت دوان</p>
<p>و حضرت گل نیز این شعر بر خواند بی:</p>	
<p>بجز از دماغ معطری که سحر از گل و بو</p>	<p>بجهاں کجاست مگلا که لطیف و نغم چو تو بود</p>
<p>بس همین دو شعر گفتا کردم و چون عمر آنحضرت بعد سال رسید رحلت کردند فقیر این مصرعہ تاریخ یافته بی:</p>	
<p>سلطان سخن ازین جهان شد</p>	<p>۱۴۵</p>
<p>میکشش تخلص سورج جهان نام از قوم هنود بود در عین شباب از هندوستان حیدرآباد آمده بر دست حضرت علوی بیعت کرده مسلمان شد و خرقه خلافت یا و سجاد علی نام زد شد و تازلیست مجرد ماند متاهل نشده در ریخته چار دیوانش مطبوعه شده و صد هاشاکردان و مریدانش درین شهر است مگر حضرت صغیر که نوکرشان بجای خود کرده ام هر سال عرس مشاعره بنام حضرت میکش میکنند و صد هاشاکرد حاضر میشوند و طعامها میخورند با فقیر خباب میکش بسیار محبت می داشتند چون عمر شریفش پنجاه سال رسید وفات یافتند هر چند جستجو کردم مگر از کلام پارسی میکش بغیر این یک مصرعہ تاریخی که برات دیوان فقیر گفته بود و تیباب نشده بی:</p>	
<p>جوش گل گلزار سخن گلشن معنی</p>	<p>از علوی در زبان نام از زونگی بی</p>
<p>۱۴۶ محشری تخلص میر بنیت علی نام حیدرآبادی از شاگردان علوی قلندر است عمرش از چهل سال کم نیست با فقیر محبت میدارد مگر دیر شد که نظر نیامده این یک شعر از فکرش به دست شده بی:</p>	
<p>از آه و ناله محشر دیگر باکنند</p>	<p>این چندگان تیغ عرش محشری بکشر</p>

معمده تخلص نواب محمد گیسو در از خان بہادر حیدرآبادی از امرادکن است عمرش
 ہستی سال رسیدہ باشد بارخیتہ میل دارد و دیوان رختہ تکمیل رسانیدہ اصلاح سخن از
 میر محمد علیخان ناظم میگیند و گاہ گاہ در کلبہ فقیر ہم قدم نجمی فرمائند و بسیار لطفنا و از
 داز ز نیز امدادی کنند روزے یکی از کہن سالان دکن کہ ریش سفید را تا بنات گزارا
 بود از راہ حسد گفت کہ نواب معمده وعدہ خود را اکثر فراموش میکنند گفتہم کردہ باشد
 این تذکرہ شعراست تہ مذکرہ وعدہ فراموشان این یک شعر از فکر آن نازک خیال
 بدست رسیدہ ہے

معمده را بہ بزم خود چو قریب ندیدہ راہ آن وفادار شمن ہے

محمومی تخلص مسعود علی نام بی - اے متوطن قصبہ فتح پور علاقہ او دھ عمر بچہ سال
 رسیدہ و حیدرآباد بچہ نظامت دارالقضاء متعین ہستند بارخیتہ میل ندارد تذکرہ
 کلام ایشان بفارسی نظر آمدہ از یاران قدیم فقیر ہستند این چند شعر از فکر بلند شہنشاہ

ز چشم گشتہ نہان در میان جان شدہ	ز ہر کرانہ نشان دادہ بے نشان شدہ
ز حسن بست نور نگار حنائہ دل	توئی کہ باعث تزئین این مکان شدہ
نا کردہ یکی جور فقیر و گھرے گرم	نا کردہ جفا مستعد تازہ جھنائی
بر ہجر دو یاران موافق نخوری عیشم	بر نالہ دلگیر غریبان بگرائی
ز جہان و فانیہ منی ز فنا امان نہ یابی	اگرش جدید گوئی و گرش قدیم خوئی

نواب علیخان

از شنوی

کس نہ نشان داد کجای رود	کس نہ عیان کرد چرای رود
ذوق دین مرحلہ ہائیم سحر	شوق دین معرکہ ہا رہا ہیر
میرزا حضرت غلام احمد نام متوطن قصبہ قادیان کہ دین زمان نام ان قصبہ	

مبارک دارالامان شہور شدہ آنحضرت خود را مسیح موعود می گفتند و قریب ہفت ہفت
 مردم ہر دیار بہ بیت آن ستودہ صفات در آمدہ و ذات بابر کا تش مستغنی از اوصاف
 این کج مچ ہیچہ انست دیر شد کہ فقیر قصیدہ موسوم بہ نبیہ الغافلین شتلمبر مکسیدہ
 شعر نوشتہ بخدمت آنوالادجات فرستادہ بودم و نیز مردمی گویند کہ مکسیدہ و نسبت
 کتاب آن دریا کے توحید تصنیف کردہ کہ بعض از انہا بعرابی و بعض پارسی و بعض
 بہ ہندی است و در ہر شہر و دیار آن کتب دستیاب میشوند و در قصبہ قادیان مد
 بنا کردہ آنجناب ہست کہ پانصد طفل تیمم و دختران درس میگیرند و ہر دو وقت طعام
 و در ہر ماہ صرف برائے ضروریات می یابند آنجناب در عمر ہشتاد سالگی بعالم قدس
 شتافتند فقیر نیز شرف قابوس قبل از دعوائے سیحائی حاصل کردم این چند شعرا ز
 طبع پاک آن قلمزم توحید بقلم می آرم :

زین ہو سہا چہ انیائی باز
 تو پریشان بہ فکر دولت و مال
 ہاں بلیم استم و ز خداوند مندرم
 جز دوست رحمت تو در گریست یا دم
 این است کام دل اگر آید میرم
 روزے بگر یا دکنند وقت خوشترم
 بیدولت آنکہ دور بماند ز لنگرم

امی رسنہائے آزر کردہ دراز
 دولت عمر دمدم بہ زوال
 من نیستم رسول نیاوردہ ام کتاب
 یارب بزاریم نظرے کن بلطف و فضل
 جانم فد ابودبرہ دین مصطفی
 امروز قوم من نشاند مقام من
 واللہ کہ ہیچو کشتی نوحم ز کردگار

محبوب نخلص نواب غلام محبوب سبحانی لاہوری شاعر مستند بود دیوان خود
 بیحیات خود بقالب طبع در آوردہ ہمہ جا فرستاد و فقیر را نیز عنایت کرد و این عاجز
 مدت بخدمت والایش ماند و ہر ماہ شاعرہ ہنر لاش میشد مگر تا آمدن فقیر شاعرہ
 شروع نمی کردند در عمر نچاہ پنج سالگی در دربار دہلی فوت شد نعش او را بہ لاہور برد

در حصار حضرت داتا گنج بخش لاهوری دفن کردند فقیر این تاریخ و فاتش یافته	
سنش سرزد چو قلب مہر بہفت	جان شد کوئے محبوب سخن سنج
و آن مرحوم این تاریخ وقت طبع دیوان فقیر از لاهور فرستادہ کہ در دیوان موجود	
اشعار جمع کرد چو ترکی نکتہ دان	پیر فلک نمود ز اجسم گھر شمار
محبوب فکر سال نمود و خرد بگفت	این گنج جمع شد ز گھر ہائے شاہ و ا
اشعار	
سوختی دل ز بیوفائی ما	این بود رسم آشنائی ما
نیست با کم ز آتش دوزخ	دیدہ ام آتش جدائی ما
تاب روی تو سوخت ہستی ما	دور شہت فرودستی ما
سرت گردم ز دی چیں جبین ز بید گویا	زین بیگانہ با خصم آشنا گردیدہ گویا
ز بالایت بلا خیزد قیامت از قیامت شد	با غوش بلا جان من بالیدہ گویا
خیالت در دل و عشقت بجان جنیت خیم	گمے در دل گمی در جان گمی در دیدہ گویا
بسیار خوب گفته	
گرچہ پیوستہ من رنج و ملالے دارد	لیکنم شاد با امید و صالے دارد
گوید من از ناز گمی بہوس است این	بیگانہ و شتم گاہ پیر سد چہ کس است این
محمود و نخلص سید اسحاق نام حیدر آبادی ایران ترا در از ملائذہ این فقیر است مگر فقیر نام ایشان مولوی سچو نہادہ و در ہر جا بہین نام مشہور شدہ قریب چہ سال عمر دار دین شعر از فکر اوست :	
خواہش من غیز از دیدار نیست	حاجت عاشق بجز ولد از نیست
مدہ ہوش نخلص میر اشرف علی نام حیدر آبادی از اقربائے سرکار عالیست	

<p>عمرش از چهل سال تجاوز نموده سخن شاگرد حبیب کنتورسیت و با فقیر هم گاه گاه در پارسی شوره می کند همین تاریخ از فکر بلندش که برائے دیوان فقیر گفته بود بدست رسیده</p>	
<p>زاده طبع بلند ترکی شیرین مقال کرد مد هوش خیزین گلدشته تاریخ نذر</p>	<p>دویمین دیوان چو هم تنگ نظامی طبع جان فدای دیوان استاد گرامی طبع</p>
<p>محب تخلص غلام محبوب خان نام حیدرآبادی دیر شد که یکبار در که ام مشاعر دیده بودم دیگر حالات منکشف نشده این دو شعر از طبع بلندش بدست رسیده</p>	
<p>شمار فرق جانان جان خود را کردی زنوک تیر فرغان زنها میسازد اندر</p>	<p>فدای او نه این نقد محقر میتوان کرد خدا را ز غم چه چشم ستگر میتوان کرد</p>
<p>محبوب تخلص گلآبی شاه نام مدرسی بسیار سیاحت کرده و در نجوم مهارت دار و جائه سرخ پوشد بدین سبب مردم او را گلآبی شاه میگویند از چند سال دیه از حیدر بسی فرسنگ دور آباد کرده در آنجا زراعت نمی کند و دیر است با فقیر از دیر آشنا دیوانش هم مختصر طبع شده مگر همین شعر از آن بزرگ یاد میدارم:</p>	
<p>سرازن من دوش جدا شده بجا از نور بر شد سینه ام من خلق را آئینه ام نور و ظلمت هویدا دیده ام</p>	<p>از بار گران دوش را باشد چه بباشد من ملحد دیر نیه ام من ملحد دیر نیه ام جلوه اش پیدا و پنهان دیده ام</p>
<p>معنی تخلص نظیر الدین نام حیدرآبادی مدرس هستند یکبار در منزل حضرت شاد ملاقاتی شده صاحب علم نظر آمد دیگر احوال آنجناب منکشف شده لاجرا همین اشعار اکتفا کردم:</p>	
<p>مکن فکر علاج من مسجا اگر او گویم مناسک دل خویش</p>	<p>مریض عشق محتاج دو آت که کس جز ذات حق حاجت و</p>
<p>نه جمله اهل مذاهب جدا ندهد عشق</p>	<p>خدا گواست که نه کافر و نه دیندارم</p>

<p>پے سمورول منعم آرزو مند است نگاہ دار خدایا مرا ز گردش دهر</p>	<p>گدائے گوشه نشین در کلیم خورشید است ازین زمانه که هر بے هنر بنهر منداست</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>	
<p>۱۸۴ مجاہد تخلص مجاہد الدین نام حیدر آبادی نوجوانست در شاعری برتر دیده بودم زیاده حال منکشف نگر وید این شعر از فکر اوست نیز</p>	
<p>ظہور خیر و شر از حق چو بالیقین دانم</p>	<p>چرا ز ازل زمانه نفاق و کین دارم</p>
<p>مایل تخلص محمد حسین نام حیدر آبادی از ملا زمان سلطان دکن بود و بر عہدہ ڈاکٹر کار میکرد در رختیہ سخن نیکومی گفت دیوانش مطبوع شدہ بعض مردم با استادش نیز گفته و غزلیاتے متقدمین را جواب گفته با فقیر محبت داشت در عمر نیچاہ پنجباگی جلالت از کلاش این کی تا پنج پاری کہ در وقت وفات استاد خود گفته بنظم رسید:</p>	
<p>بے لطف سخن گشت ز مرگ استاد مایل ہمہ گریند و ہمی می گویند</p>	<p>گوئی بدکن انوری و سعدی مرد استاد جهان سخن بر بیان و صنفی مرد</p>
<p>معروف ہم تخلص و ہم نام حیدر آبادی دیر شد کیبار در شاعری فیض از دور دیده بودم ازین وجه جملہ حالات منکشف شدہ ہمین یک شعر از طبع بلندش یاد میدارم:</p>	
<p>بیا اینجا تماشا کے جمال خوب رویان کن</p>	<p>ازین دفتر حدیث عشق از بر متوا نگر و</p>
<p>۱۸۵ مؤید ہم تخلص و ہم نام از شیراز بود چون از شیراز مجیدر آباد آمد با فقیر ملاقی شدہ فقیر او را بنجرت میں السلطنت شاد کہ در آن ایام در حیدر آباد بعہدہ وزارت مستفیض بود رسانیدہ شصت روپہ ماہانہ مقرر شدہ استان شاہ نامہ بسیار نوز بیان میکرد و در سرودن ہم نظر نہاشت و خط نستعلیق نیکومی نوشت و از غزل قصیدہ را بوجہ احسن می گفت و میخواند و شب و روز با فقیر ہم از و ساز بود و یکجا</p>	

نشست و برخاست میکردیم و ہم نوالہ و ہم پیالہ میانہ میماندیم لیکن بسیار صرف بود
 و اوقاتش بسر شبست روپہ نمیشد ازین وجہ مقرر و رض میماند و این فقیر نیز برائے
 ایون و چائے با او قدرے سلوک می کرد و چونکہ جناب شاد با این فقیر محبت
 بسیاری داشتند ازین باعث بعضی معصران کہ خود را از موز و نان می شمزد و از
 اعتراضہائے من جان بلب داشتند مؤید کہ در آنوقت از صرف روزمرہ تنگ بود
 گفتند ای مؤید کہ ہر روز در وصف ترکی یک شعر میگوئی و او ترا صرف نیم توبہ ایون
 میدہد - وقاعدہ این بود کہ ہر روز در مدح این فقیر مؤید یک شعر می گفت و فقیر
 او را نیم توبہ تریاق کہ بچار آنہ می آمد می دادم آخر حساد او را گفتند کہ اینک چارہ
 روپہ بر آتو آورده ام اگر میتوانی بروز شاعرہ کہ مقرر است رو بروئے وزیر اعظم
 شاد و اعتراض بر شعر ترکی باید کرد کہ ما از دست او جان بلب اریم مؤید او گفت
 توبہ توبہ مرا چہ یار شخصے کہ از حیدرآباد تا بایران در فن سخن نظیر ندارد و جملہ سخنوران
 او را با تادی گرفته اند و کلاش بند پیش می کنند از شعر او عیب گیرم و دیگر آنیکہ
 ہر روز بر خوانش نان میخورم و چارہ از دستش بلاناغہ برائے تریاق می یابم
 مناسب نیست کہ بر کلام اینچنین سخن معترض شوم و آنکہ خطاب امیر الشعراء
 یافتہ باشد در تہاک او کوشیدن کار خردندان نیست مردم دانامر امین گش
 و تکلف نخواہند گفت و دیگر کسی بر دوستی من اعتماد نخواہد کرد اگر چہ اینچنین
 سخنها بسیار گفت مگر بقول حضرت سعدی ع

بدوزد طمع دیدہ ہوشمند

آخر ہوس زرش دانگیہ شد و روپہ گرفته بروز شاعرہ ریش و سبت را تاب دادہ
 با حساد و پہلوی من شبست و چون حضرت شاد تشریف آوردند اول چند
 شاگردان فقیر غرہا خواندند و بعد از ان ہر یک نبوت خود سخن خواند و مصرع طرح

خوش تابید بر بامی دلم و امن در میانجا

این مصرعه نیز از فقیر است بی چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع بر خواند

عدوزد بوسه بر لعلش دلم در بر تپید اینجا | رگ لیلی زدند آنجا ز مجنون خوانج کلبید

حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان الله باز بخوان و چون نوبت باین شعر رسید بی

می نظاره مینوشند از چشم سیه مستش بی | ازان ارزان شد است میکشان رخ بنید اینجا

مؤید گفت قافیه دال مهمله بازال معجمه جائز نیست و حساد نیز کزبان شده گفتند که مؤید راست میگویی فقیر خاموش ماندم حضرت شاد فرمودند چرا جواب نیندی عرض کردم که تا حال بن بزرگ و جمله دوستانش را موزون طبع میدانستم امروز معلوم شد که محض داستان گو است و آنرا که کمربا تباعش بسته اند نیز از فن سخن ناواقف به میند که حضرت فرودوسی چه می گوید در داستان بهرام گور بی

درم دارد و نقل و نان و بسید | سرگوسپند باید برید بی سعدی
شنیدم که مستی ز تاب بنید بی | بمقصوده عابدی در وید

و طرفه تر اینکه مؤید عجب کم حافظه است که هر روز داستان شاهنامه میخواند فراموش میکند حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جائے رحبت و گفت سبحان الله خوب اشعار با اسناد آورده مؤید و حساد از خجالت سر نبرد داشتند روز دویم مؤید از حیدرآباد گریخته باز بسوئی شیراز رفت و از تیراز قصیده بدح فقیر گفته عذر با خواست فقیر بار دیگر بصد با کوشش و سعی از شیرازش طلب داشته باز خجست شاد رسانیدم و چون وزیر از مؤید پرسید که چرا بغیر اجازت من بگریختی گفت آفای من اصل حال اینست که فلان فلان چارصد روپیہ رشوت مرا بدین اقرار داده بود که پیش جناب در عین مشاعره عیب از کلام

ترکی بگیرم چون اعتراض کردم و آن اعتراض قائم نماند ایشان دست و گریبان
 با من شدند که اعتراض تو بجا نمانده ز رشوت باز بده ازین وجه گریخته بودم -
 حضرت شاد ازین سخن بسیار تبسم کردند و افسوس که مؤید در عمر شصت سالگی در حیدرآباد
 بمرض طاعون رحلت کرد و کلاش کم و بیش که بود هم ضایع شد قصیده از ایران
 که بحد فقیه گفته بود اگر چه موجود است مگردانم نخواهد که اوصاف خویش تعلیم خویش
 بنویسم صرف برین دو شعر اکتفا میکنم:

هست استاد در سخن ترکی هچو من صد هزار چاکراوست	بالیقین است اهل فن ترکی هست بیشک شه سخن ترکی
--	---

مهدی تخلص مولوی سلیمان دهلوی حال مقیم حیدرآباد از ملازمان سرکار
 خورشید جا هست و از عمر نچاه مرحله طی کرده در عربی پارسی و رنخیه دو این مکتب
 ساخته و از بنده پروری نسبت شاگردی خود پیاری با فقیه میکنند اینچند شعر
 از فکر بلندش مهتر شده:

بحسام غمزه چشم تونه دوپاره شد همه از تو صبر سکون بود همه از تو جوش خون چو سوز عشق عیان شده چه سیرین نباشد	چو هزار تیر نظر زنی پرد این طایر رنگ همه جز تو پشت و زبون و چه تابان درنگ نگار شعله نشان شده سر طور آتش نشک
---	---

مسعودی و تخلص زمان شاه نام حیدرآبادی کیبار در شاعره فیض دیده بودم حال علم
 و سنین عمر یاد نمانده این اشعار ازوست:

نتوان یافت چنین شاد بزیابد و کون از بیاض رخ او صبح طرب جلوه طراز	پشت یوسف بغلامش دو تاملی باشد دیگرے شاد ما زان کجاسی باشد
---	--

مجدوب تخلص گورشی شنکر نام فرخ آبادی قوم کاتیه از شاگردان حضرت
 کمال است فقیه اورا در کوه شمله دیده مرد کمال بود این چند شعر از فکر آن فقیه

مش یادمی دارم ۛ

<p>کوه کن در کوه میگوید که استاد هست جز محبت مرشد م حرف دیگر تلقین نگوید چون ز حد بگذشت در دلد و انامیش مشاطه باز زلف مفلک بدوشش او بکف پائے خود حسنا بستی</p>	<p>وله وله</p>	<p>قیس در صحرایے تعمیل رشادست عاشقی کن عاشقی تعلیم استادست ورطبیبت چاره باز آمد شفانا میش تا زنگه منظر کمر یار نازک است پائے حسن گریز پابستی</p>
--	--------------------	--

حرف النون

۱۹۲
ناصر تخلص نواب میر صبغۃ اللہ خان از امرای حیدرآباد و از تلامذہ و مریدان
حضرت مولوی نیاز احمد بخشانی و در عربی و پارسی مستند هستند بر فقیر حشری لطف دارند
عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده حالاً گفتن شعر ترک کرده شب و روز بزرگ حق تعالی
مشغول میمانند فقیر این رگوار را و دیگر مردم از ازل بشدی دانند چندی شعر از طبع پاکش هم رسیده

<p>صبح نیم روئے دل رام را زلف تو لیل رویت لضحی طاق ابروئے تو محرابست این سزائے همسری چشم است بوریا را ناصر اند حقیسر</p>	<p>شام و انم زلف عنبر فام را متصل نیم صبح و شام را اندر ان خوانم نماز شام را سنگ بر سر آمده بادام را از ریا انگس که جوید نام را</p>
--	---

۱۹۳

ناطق غلام غوث نام حیدرآبادی فقیر ایشان را بسبب ضعف بصارت نمی شناسد
مگر این بزرگ در هر غزل منویسید که من از تلامذہ ترکی قلندرم عمر ناطق قریب سی سال
باشد این اشعار از فکر آن والا مش است ۛ

<p>انس از مؤمن ز کافر عار نیست بر صحن را دیر و زاهد را حرم لے مسلمانم نہ کافر زین سبب</p>	<p>عاشقم خریار با کس کار نیست بس مبارکجا و ما را کار نیست در گلویم سبب و زنا نیست</p>
<p>نامی تخلص اتیاز علیخان نام از ملازمان نواب وقار الامراء محرم است ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} یاد دارم که یکبار ملاقات شده مگر حال علم و عمر و وطن یاد مانده این اشعار از فکر نامور بدست آمده -</p>	
<p>از هجوم خط مشکین تو معلوم شد صد دل و انا سخن رمی کند</p>	<p>ملک حسن تو مگر فتنه سیاه مانے چند غیخ دام سبجات بیکار نیست</p>
<p>نیاز تخلص سید نجیب الدین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن است ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} در مشاعر فیض و چارم شده و دیگر حالات تکشف نشد مجبورم این اشعار از ظبط ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} گفت</p>	
<p>هر که از کوچہ ولد ارجمی باشد زنده شد از غم عشق دل مخزون نیاز</p>	<p>حاصل ز کربش بیخ و بلای باشد آری آری ز غم عشق بقتامی باشد</p>
<p>نامی تخلص مولوی عبدالغفور حیدر آبادی از منصبداران بہر کار خورشید جاہست ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} بافتقر ملاقات شده صاحب علم و فضل و خلق نظر آمد عمر شریفش چهل سال رسیده باشد مگر بغیر این دو شعر تاریخی کہ برائے دیوان فقیر گفته بود شعر دیگر پاپہی از فکر آن نامور بدست رسیده -</p>	
<p>چو شد مطبوع کلیات ترکی بگفتم مصرعہ تاریخ نامی -</p>	<p>باین معجز بیانی روح معنی کہ خلاق المعانی روح معنی</p>
<p>نگین تخلص بہان الدین نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن است ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} بشصت سال رسیده بافتقر شناسائی و از مداین شعر از فکر آن سخن سخن است -</p>	
<p>ہستند ہر دو چشم تو دو خنک و کینین</p>	<p>دل را یکی رہو دو گھر بردین من</p>
<p>خوب گفته</p>	

لتخصیص

نورسی تخلص مولوی جمال الدین نام حیدرآبادی شاگرد حضرت طوبی مرحوم قانع
 شده ملازم سلطان دکن شدند با فقیه شناسائی میدارند عمر قریب سی و پنجسال باشد از
 غزل و قصیده و بدوئی داشته این اشعار از فکر آن ماه سخن بدست افتاده :

زندۀ پنداریم مرد و لصد خواریم	قوت بیماریم طاقت دربان شکست
زند در خانقہ آذر کند پیر اهن از می	وزد بر زهد او صرصر سبزه خاکستر افشانند

در مدح شاه

سحر گبه خسرو خاور چو از خاور بر آرد	ترا صد سجده ای داور نخستین بر در آفتاب
-------------------------------------	--

و عیاشی

صراحی تا زنده قفلت ز می افکند غلغل	تر نرم تا چو بین لب بگلبرگ تر افشانند
غلامی با دو خاقانیت بود شاپور در آستان	سکندر با دو قربانت بیاجان قصیر افشانند

ناظم تخلص نواب میر محمد علیخان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن حضرت
 حضرت ناصر و همیشه زاده نواب صولت جنگ بهادر عابد است و در عربی و پارسی
 استعداد کامل دارد و از طفولیت با شعر عربی و پارسی و ریختی ربط داشته اول اصلاح
 سخن پارسی از والد خود می گرفتند و بعد از آن با فقیه حسب ارشاد والد ماجد خود پیوستند
 و در ریختی شاگرد و داغ و بلوی است اگر من راست راست بقلم آرم مردم حل بر بالند
 خواهند کرد که توصیف شاگرد خود و چند می کند مختصر اینکه خود فقیه بعض وقت با ایشان
 در سخن مشوره میکند و این عاجز قابلیت ناظم دیده خطاب ارشد تلامذه مخاطب ساخته
 جانشین خود کردم و دیوان پارسی و ریختی حضرت ناظم بقالب طبع در آمده بهر جا بحد
 می شود و شاگردانش در هر دو زبان بسیار اند و هر که شاگرد ناظم میشود اول بخدمت
 این فقیه آورده شیر نیش از دست این عاجز خوانند و وعاش شیرین کلامش میجویند
 و چون ناظم کسی از تلامذه فقیه غزل را در مشاعره نمیخواند و در بدیهه گوئی بدو طوسه

بہم رسانیدہ اگرچہ ویرشد اصلاح کلامش معاف کردہ ام چرا کہ درین فن سبست و جہاں
 بسر بردہ و عمر غریزش قریب چہ سال رسیدہ تا ہم بغیر ملاحظہ فقیر غزل را در مشاعرہ
 نمی خواند و این ہمہ از خوش اعتقاد می ہائے اوست و چون ناظم کسے در تلامذہ فقیر
 صاحب ادب نیست کہ پیش این فقیر دست بقلیاں دراز کند و نمیکشد کتاب معین الشعرا
 و نا اول ہوسومہ بہ نئی روشنی مصنفہ ناظم بقالب طبع رسیدہ کہ ہر زجان مردم نکتہ شناس
 شدہ و آن عزیز در کتب خویش ستایش فقیر بسیار کردہ این چند شعر از فکر آن ناظم ملک
 فصاحت و بلاغت است مناجات عربی -

<p>انا یا رب فی بحر المعاصی ذلی جس لذت بان قلبی</p>	<p>غریق فی الغوا ایۃ لا اقصی مظهر فی مظاہر فی مظهر</p>
--	---

پاریسی

<p>سوئے بزم بادہ امی شیخ ز من بزم لے دل غمدیدہ پیش پا ئی یارت انگنم خواہم آن شبی کہ ہر دم جا بجا بنیم ترا گرزو با وہاری در ہو انیم ترا جانب گلشن چو ایم رنگ تو بنیم بگل جلوہ ذات تو یا ہم یارب اندر رنگ غیر ویدارت نباشد در جہاں کارم گم جلوہ افکن زیر وبالاراست چہ پیش تو ہچو ناظم گذرم من از خودی خوشتر بغیر داروئے عناب لب ہم شکست چشم مردم عالم اگر چہ آزادم</p>	<p>از میان خلوت اندا بچمن آرم ترا بہر قربانش بروں دی جان تن آرم ترا بے جابانہ بروئے اسما بنیم ترا در بیار و ابرآندر قطرہ با بنیم ترا چون روم در بوستان در نخل با بنیم ترا سیر دریا چون کھنم در موج با بنیم ترا در میان خواب و بیداری ترا بنیم ترا در زمین بنیم ترا فوق السماء بنیم ترا تا نباشد ای خدا کز خود جدا بنیم ترا ہمین دوست کہ گذشت ہوںند مرا خیال زلف تو دار و دگر بہ بند مرا</p>
--	---

<p>تا یکی دل یاد و روی آن صفت تر سا کند</p>	<p>وله</p>	<p>تا یکی ناظم رستد این مسلمان قناب</p>
<p>فراق یار کس در جهان نمی خواهد</p>	<p>وله</p>	<p>چو شیشه دور کشد از این سخن ایامی گزیت</p>
<p>کنم بغیر نه ظاهراً ملائت دل خویش</p>	<p>وله</p>	<p>کسے نہ دید کہ بسیل بہ پیش تراغ گزیت</p>
<p>بلند بسکه بکاک سخن لو اے منت</p>	<p>وله</p>	<p>ازاں بدیدہ کوتاہ میں نہ جانہ منت</p>
<p>ازین خیال بکوئی تو گردم امی شهن</p>	<p>وله</p>	<p>کہ تا بیا تو آید کہ این گدائے منت</p>
<p>زخم آنست کہ مرهم نبود در کارش</p>	<p>وله</p>	<p>در دانت گدانت کش در ماں نشود</p>
<p>تازه از گریه نجر و دل افسردہ</p>	<p>وله</p>	<p>این نہال است کہ ہر سبز ز باراں نشود</p>
<p>اگر مرسم ز حال قسیر می ناصح فرج</p>	<p>وله</p>	<p>کہ اگر حالت دیوانہ را دیوانہ می پرسد</p>
<p>بود این قفلت مینا در بزم آسانی</p>	<p>وله</p>	<p>زبان شیشہ احوال من از زمانہ می پرسد</p>
<p>امی تو نہال در غم قد بلند تو</p>	<p>وله</p>	<p>جادو چمن بیابے صنوبر گرفتہ ایم</p>
<p>حرفی ز غم جز غم عشق تو بجا لم</p>	<p>وله</p>	<p>باشد نہ بجز روئے تو روئے سخن من</p>

در وصف این فقیر گفتہ

<p>ہر گز کنم وصف شکر و نیز می صایب</p>	<p>وله</p>	<p>کافیت مرا ترکی شیریں سخن من پے</p>
<p>بر کافر ز نفس چو نہ قربان شدہ باشی</p>	<p>وله</p>	<p>ایدل دم مردن نہ مسلمان شدہ باشی</p>
<p>چشم جادو فن نہ نہا سحر بر دل میکند</p>	<p>وله</p>	<p>عاشقان را بیشتر ناز تو بوسل میکند</p>
<p>داغ دل لاله زار را ماند</p>	<p>وله</p>	<p>دندہ ابر بہار را ماند</p>
<p>چمن سبز پیش عارض یار</p>	<p>وله</p>	<p>باغبان خار زار را ماند پے</p>
<p>ستانی گمے دل ناظم</p>	<p>وله</p>	<p>خلق گوید کہ دل ستاں بیدہ</p>

نظمی مخلص غلام نبی نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شدہ بزمہ تلامذہ ایک پیوستہ سی سال عمر داشتہ گاہ گاہ در پاریسی سخن میزند این شعر از فکر اوست پے

<p>بہر شب شربت و صلت چسپیدن آرزو نام کہ تو بھی زلف مشکینت شمیمدن آرزو نام</p>	<p>لب شکر فسانت را مکیدن آرزو نام صبار جمی سخن بہر خدا بر حال زار من</p>
<p>نظم مخلص مولوی حیدر علی کھنوی دیر است کہ بوجہ ملازمت حیدر آباد را وطن کہرڈ عمر آنجناب قریب شصت سال باشد در رنجتہ سخن را بوجہ احسن میگوید بانقیر شناسانی میدارند مگر کہ ام شعر پارسی آنحضرت دستیاب نشده چه باید کرد تبرکاً نام نوشته ام کہ یادگار نیاز مخلص میر محمد نیاز علیخان نام حیدر آبادی خلف حضرت نواب ناصر داما نواب صوت جنگ بہادر ولیند و برادر خورد میر محمد علیخان ناظم اگر چه نوجوان است لیکن از عربی پارسی بہرہ دانی اندوختہ این شعرا از فکر بلندش بہرست شدہ :</p>	
<p>ساغر از خیر کشد ساقی مستانہ ما برزبان ہاست از ان شویش مستانہ ما داری از میل تماشائے صنم خانہ ما کہ بود دست کر مہائے تو بر شانہ ما یار و یرثیہ ما گشت کہ بے گاڈ ما خدا باقیست باقی را فنا نیست اگر آید بسوئی گلستان آن نونہال آن</p>	<p>خون بخوراید دل خود رفته مویوانہ ما ہیچو غنقا جہاں سیر نہاں میداریم بانگ لبیک مرن نعرہ ناقوس بکش کے کلہ گوشہ بگردول شکنم امی بے مہر این ستمہاست کہ بر بازول ما پید است جہاں فانیت فانی را بقا نیست فدا جاں را کند بر عارض و بلبل شیدا</p>
<p>تاوان ہم مخلص وہم نام دہلوی برادرزادہ داغ دہلوی مرحوم است مدت کہ حیدر آباد را وطن کردہ تا داغ بقید حیات بود او قاتلش با سایش میگزشت و بعد از وفات کارش بگدانی افتاد و در رنجتہ کہ زبانش است سخن استادانہ میگوید عمر شریف پنجابہ سال رسیدہ مگر ہنوز مجرب است متامل شدہ گاہ گاہ در منزل فقیر می آید و مرا از دیدنش رقت جاری میشود چرکہ ہمہ اوصاف شاعری خدائی تعالی بذاتش فرام کردہ این مکث شعر پارسی اش فقیر را بسیار پسند آمد :</p>	

<p>چومی سخم سخن در بزم نادان</p>	<p>بجیرت میشود هر مرد دانا</p>
<p>نواب نخلص نواب کلب علیخان نام والی رام پور افغانان صاحب دیوان پاری و اردو دست هر دو دیوان آنجناب مطبوع شده بهر جا دست میرسد و چون دیوان نواب باریا رسید سخنوران بسیار ستایش کردند این فقیر را نیز سه صدر و سه سالانه می دادند دروازه درگاه حضرت خواجہ اجیمیر بنا کرده اوست بعد از زیارت حرمین شیرین بعرصت سالکی حلت فرمود این اشعار از فکر بلندش یاد می دارم :</p>	
<p>بآن نازم باشم ظالم که ارواح همه عالم هزار چاک رفو کردم و بند استم کدام سوخته دل ناله کشید که دوش شترنده ام به پیش ندیمان که جیب را نواب را بکش باد که دیگران</p>	<p>بود یکبار در شوق شهادت از عدم پیدا که غایتی نبود ز خم بوفائی را بلرزه یافت ام عرش کبریائی را تا چند پاره سازم و تاکه رفو کنند صد جاں دهند و جلوه مرکب کنند</p>
<p>تکبوت نخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی حافظ کلام ربانی و از ملازمان سرکار نظام و از شاعران این فقیر است عمرش قریب پنجاه سال رسیده و مختصر دیوان پاری ترتیب کرده و بارها آزموده ایم که با مطلع تکبوت مطلع کس هم جلو نمیشود و همه مردم مشاعر چشم و گوش مطلعش میدارند مگر از مدت نظر نیامده خدا او را کجا غایب شده این سه شعر از کلامش بدست رسیده</p>	
<p>سویم بیتی بنا ز خراماں رسیده است دل ز برم برون جید از بهر دیش عادت نیش زنی از دل کمزدم نرود</p>	<p>یا حور عین زرد و چشمه رضوان رسیده است جان بر لبم نفرت جاناں رسیده است دشمن از طینت بد باز کجای آید</p>
<p>نواز نخلص احمد نواز خان م حیدرآبادی از تلامذہ این فقیر بود و در خوشنویسیاں بسرکاری ملازمت داشت مگر در عمر سی سالگی بعارضه ورم جگر رحلت کرد</p>	

این اشعار از فکر جوانش بدست رسیده است

فصل باران پلے زندان رسیده است	ساقی بیا که موسم باران رسیده است
مرغ از هوا و گل رنگستان رسیده است	امروز بهر دادن این تنهیت نواز

نعمتت تخالص نعمت علی کیبار در منزل علومی قلندر دوچارم شده باعث طول مدت حال علم و عمر و سکوونت یا دمانده این سه شعر از فکر لطیفش منور زیاد است

دولت هر دو جهان ز نظر انداخته ایم بیخ عقل و خرد از مغز بر انداخته ایم رخت خود را بجهان دیگر انداخته ایم	تا نظر بر رخ آن سمیرا نداخته ایم ز بین دل خود تخم محبت شستم نعمتاتنگ شد این عرض عالم بر ما
---	--

نعمتت تخالص غلام محمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذه این فقیر و عمرش قریب پنجاه سال رسیده این شعر از فکر سلیمش بدست افتاده -

نعمتت وصلش اگر بدست رسد	طلب نه نعمت دیگر کجاست کرم
-------------------------	----------------------------

نیک کردار و محبوب علی بهر دو نام شهر حیدرآبادی از وظیفه خواران سلطان دکن و از معتقدان این فقیر است عمرش از شصت سال کم نیست شبی نیک کردار و این عاجز از خانه بر تری آمدم و چون این فقیر را در شب نظر باعث پیرانه سری کم می آمد نیک کردار را گفتم که امشب شب آونیه است چون فرار مبارک مولوی شهید که در راه می آید می بینی مرا آگاه کن که فاتحه بگذرانم گفت بسیار خوب دست من بگیرد دست او گرفتیم جاک در راه دروازه کلان نظر آمد که در اینجا چراغ روشن بود گفت اینست فرار شریف حضرت شهید منک و ضومی داشتیم فاتحه خواندن آغاز کردم ناگاه هندوئی که مالک مکان بود از بالا خانه گفت کیست چون بقدر آن خواند مشغول بودم بجوابش نپرداختم و نیک کردار هم خاموش ماند هندو بار دیگر گفت کیستید که جواب نمیدهید آخر قرآن را گزاشته گفتم بابا فاتحه بر فرار جناب شهید

میخوانم منند و بنهر از ششم و غضب گفت کدام فرزندی اینجا شاید پدر تو شهادت یافته که فاتحه میخوانی و آن کافر بسکه زردل بود فریاد زد که بیایید بیایید بگریید بگریید که در واد در خانه من برائے غارت تل اول شب رسیده اند ازین صد از هم هر همسایگان در هر واد بر ما حلقه کردند چون این فقیر را دران محله کبهد و مده می شناختند بر شنی روئے مرادیده گفتند که حضرت حال صییت گفتیم با با این بزرگ که همراه است مانند من شبکو راست خانه این مهند و را فر از شهید دانسته مرابراے فاتحه در اینجا آورده نمیدانستم که این خانه مهند است معاف فرمائید آخر بنهر از خرابی از دست مردم نجات یافتیم از آن شب آگاه شدم که این بزرگ از من بهم نابینا تراست این یک شعر از فکر او مرانباغیت پسند آمد:

گر زرد و پواز بد کار می من ۰ ۰ ۰ چه شد گر نیک کردار است نامم

نیرنگ تخلص حکیم محمد اکرم نام حیدرآبادی نوجوانست فاضل تحصیل از تلامذہ نظمی همه روز کتاب باراد بر گرفته برائے بحث در برزن و کوهها میگردد و ناگهان اگر کسی دو چارش میشود آنچنان دستها شسته پس و میفتد که آن بیچاره بغیر از فرار چاره نمی بیند این شعر از فکر آن کوهی گرد است:

به بحث شعر بمن هر که میفتد نیرنگ ۰ ۰ ۰ اراعتراض من آخر مرد چو نیرنگ

ناصر تخلص ناصر الدین نام صفا مانی مرد کههل است در سکندرا باد که از حیدرآباد بفاصله چهار میل است بدرسل هل نیرنگ اوقات بسری میکند و با فقیر آشناست گاه گاه بکلبه اخرا نم قدم رنج می فرماید و صدها شعر اساتذہ را از بر می دارد و از غرور اینکه من اهل زبانم بر شعر هر پیر و بر نامعترض میشود و اسناد می طلبد چنانچه اند ذکر آن بزرگ در ذکر حضرت طوبی رقم کرده ام مگر فقیر بروقت اعتراض آنچنان اسناد از اساتذہ پیش میکند که سر بجزیر بان بحالت می اندازد روزی گفتمش که

برای خدا یک مصرعه از کلام خود برخواست که من مستفیض شده و حج دین او را
 کنم گفت من از اعتراض تومی ترسم از آنکه اکثر اشعار انتخاب کرده تو اعتراضها کرده ام
 و نمیخواهم که در دوستی دیرینه من فرقی آید چرا که عادت من است که هر که عیب کلام
 من میگردد خواه راست باشد یا دروغ من دست و گریبان با او میشوم و از غضب
 خون از چشم من فروریزد گفتم ای انصاف دشمن خدا را چشم انصاف بکش چنانکه خون
 از چشم تو بوقت اعتراض میریزد تو که بر کلام دیگران معترض میشوی و عیوب کلام
 پیرو جوان را میگیری در دل آنها چقدر غبار کینه از جانب تو مهیا نشده باشد مگر
 شعر صایب شنیده :

بجز آنکشت اعتراض من	که مستفیض شود از تو وعدو گردد
تو بکن و بار دیگر خواه خواه از کلام کسی عیوب بگیر گفت اگر تو قسم خورمی که اعتراض نخواهم کرد و دش که سه شعر برایت مذکره تو نوشته ام میدهم گفتم بخدا هیچ نخواهم آخر بعد از سوگند این اشعار حواله کرد :	

برق طور است از زخمت بے نور	نادم از دیده تو دیدم حور
غملده گشت بمتو بزم نشاط	زهر شد بے تو باد و انگور
سر هر راست گو در آویزد	بر سر دار چون سر منصور

حرف الواو

۱۳
 وزیر تخلص مولوی محمد وزیر نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن است یکبار در مشا
 فیض مرحوم دیده بودم بسبب طوالت ایام حالات دیگر یادمانده این اشعار از
 فکر بلندش بدست رسیده :

<p>دل سیر شکن زلف دو تاملی باشد</p>	<p>دامن جان کبکف ناز و ادا می باشد</p>
<p>ناصر صفا با فی گفت دامن جان عجیب استعاره کرده که عقل سلیم قبول نمیکند گفتیم این ب عقل سلیم شماست که قبول نمیکند به بنید که استاد کمال چینی فرماید:</p>	<p>ای پری این دشت عشقت کجا گیر دفر</p>
<p>دامن جان و دل من تا نگرود چاک چاک برق ز قناره و دشت فنا ایم همه اندراں دشت که از خویش گزشتن سحر نخل نویسی من سیوه امید غرت لوی هنر از اهل هنر بشیر است منعم از اشک شتم دیده خدر کن کباب گر بری کسر ز تم زنده شوم شمع صفت بهر اوست آنغوش ز ساحل باشد سرو چو آن فاخته در گرو سرت میگردد سخن زرم کشاید دل افسرده وزیر</p>	<p>وزر حضرت در وادی ما آبله پامی باشد برق بتیاب مراره نسای باشد ناخن یاس مرا عقده کشامی باشد چند ویرانه درین دورهامی باشد شورش بحر ز طوفان هوامی باشد آب تیغ تو مر آب بفتامی باشد زینت دولت منعم ز گدایمی باشد قدر عنایت تو چون جلوه نامی باشد غنچه و از نفس باد صبا می باشد</p>
<p>۱۱۴ واله تخاص مولوی عبدالعلی نام حیدرآبادی عالم متبحر بود و با شعر پارسی خصوصیت داشت مردم ایران و هندوستان آن مجمع صفات را سعدی دکن میگفتند بست و هفت سال میشود که شب در مشاعره کلام نواب زور دیده بودم مرد هم معلوم میشد که ما هم گفتگو نشده در سال پنجاه و سه صد و یازده هجری بعالم قدس مزاراتقی تاریخ وفات آن مرحوم بدین طور گفته:</p>	
<p>جان بحق تسلیم کرده واله عالی همسر</p>	
<p>و حضرت گرامی که شاعر مستند هستند اینچنین فرموده:</p>	
<p>سال بزکش ز رویت ماتم گفت</p>	<p>شاه اقلیم نکتہ داس نے مُرد</p>

ناصر صفا ہانی گفت کہ درین عہد تاریخ گویان این قدر تعبیہ را چنانکہ محرامی پسند نمیکند
گفتم اگر تاریخ گویان این عہد پسند نمیکند کردہ باشند ما کہ تقدیر میں کہ پسند کردہ اندازا
چہ علاج یکے از تقدیر میں کہ بانعت حال دارو عمدہ باغ خوبست داشت می گوید

از بر حصول سال نعمت خان را	از باغ فرح بخش بدرکن شاہا
تا اعدا نعمت خان از باغ فرح بخش بیرون می آزند تاریخ بدست نمی آید پگفت	
این جو است گفتم از جو بیج چه غرض آخر تاریخ بدست یا نیست چه مضائقہ کہ	
اگر یکے از متاخرین پیروی تقدیر میں کردہ باشد	

این شعار از ویوان حضرت والہ مرحوم انتخاب کردہ ام

چوں در بحر بر افکنی از رخ نقابا	سازد فروغ حسن تو کبر آفتاب را
مقسوم بل علم عذابست در جہاں	ز م است و شکنجہ کشیدن کتاب را

این شعر در پنجاب کابل شنیدام بسیار مشہور است

والہ کند سجود باں روئے تابناک	آتش برست سجده برد آفتاب را
ناصر صفا ہانی گفت سجده بیرون از نظر من نگزشتہ گفتم اگر از نظر جناب نگزشتہ مگر بنظر فقیر رسیدہ طووسی تریزی -	

نشکفت مگر بچین ترا در قبول ہا	چوں موم نرم سجده طاعت برد حجر
اشب ز جوش مگر بستی جناب و ار	نقشے بر آب بود بزمست نشست ما
از فرط ضعف گرم براہ عیش رویم	مانند نبض تپے کا ننت جست ما

بسیار خوب گفتم

والہ جو وصف آن قدموزوں قدمم	شعر بلند سرزند از فکر پست ما
در داغ جگر نماند خوبے	روغن بچراغ نیست مارا
حدیث حورازوا غلا شنیدن با قیامکے	پیری در چشمستان طوبہ مگر کشیدہ را کشتا

نالدام از شون قمری چرا آمد بلند	وله	سر و پیش قدر عنائش اگر کوتاه نیست
واست بر حال غریب الوطنی	وله	که بجز کوهی تو اش با و انیست
آورده نیازم بسبب ناز و جباران را	وله	خونم که وفارغیته در گردن من شد
یکی از عزیزان دکن گفت که حضرت والدمی فرمایند قافیه من که من بسببم ازین بهتر کنه نخواهد بست فقیر نیز در آن روز با همین غزل گفته و قافیه من نیز بسته است		
مشتاق بهار خست از نیتم ای گل	واله	چون برک خزاں دیده حیرانچهره من
تمنای صید دل را غیر زین نیست	وله	که روز چند با صیاد باشد
هر که یکبار بهر قامت آن یار کشد	وله	منت عمر گران مایه چشمه مقدس کشد
بجمع زرشند آلوده از هوادستم	وله	بجائی غنچه و گل بوسلای صبا دستم
از نشتر فصا و چه حال که نماند است	وله	تصویر صفت قطره خوئے بدل من
دل کو مکن بنیادم بفراق تانشته	وله	زد دیده خواب شیرین هم شب جدا نشسته
فقیر نیز برین زمین غرلے دارد که مطلعش انیست ۛ		
بدل حزین چنانم غم در رانشته	وله	که بگوئی آشنای بر آشنا نشسته
صبا در کوهی یار آسوده بودم ۛ	وله	ز جابرودی غبار من چه کردی
ناصر صفا هانی گفت که قافیه غبار در شعر واقف درین زمین بسته شده انیست		
مگر در گزیناشی با تو گویم	واقف	که با مشت غبار من چکر دی
گفتم این بجائے خود خوب است و آن بجائے خود ۛ		
سیدی واله خود را بجهت تسکین ۛ	واله	دل او بر دی وهم فکر دلا ساداری
و جو دمی تخلص محمد محی الدین نام حیدر آبادی فایغ تحصیل از تلامذہ حضرت برتر است و با فقیر نیز بجهت دارد اگر چه جوانست مگر شعر بوجه احسن میگوید این از فکر بلندشن بدست رسیده ۛ		

چنان وجود وجودی عشق زار شد است | که گاه در نظر آید گم نمی آید پش

ولا تخص نواب عزیز یار خنک بباد مخاطب سیمس العلماء حیدر آبادی از نضال
وصاحب تصانیف کثیره شاعر سیت لبنه ذیال و مضمون آفرین فکر هر سپس طبع
با وج مضامینش غیر سد با فقیر اتحاد قلبی دارند و گاه گاه در منزل خود یا در فرمایند
و از قدر دانی با این ذره بمقیار خاکچاک استادان را مخاطب است و شهر مخاطب
می کنند دیوان پارسی جناب لا مطبوع شده فقیر را نیز یک جلد عنایت شده بود
مگر همان روز کسی که بخت بزودی بود عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده مگر
په سال در شاعره حضرت فیض مرحوم تشریف می آرند و سامعین را از شیرین
کلامی خویش مخلوط می نمایند این اشعار از زادگان طبع آن ذوقار هر دست شده

ای بر و چشم منت حاجت میخام بریت | میکشای را احتیاج شیشه و پیمانیت
رو نور عشق او چو آن سیاه گردوش است | اگر چه مثل آسیا محتاج آب و دانه نیست

خوب گفته

کلامش را فروغ از مهر عنایت | و لا منت کش ما و شما نیست
نال که دارم لب اظهار نیست | در زبانه قوت گفتار نیست

ناصر صفایانی گفت سخن فهم داند اگر بجای ناله دارم درد میدارم بود
بهر بود عرض کردم که لفظ ناله از درد بهر ارم اتب بهتر است بدین دلیل
که قاعده ایست اگر کسی درد داشته باشد طاقت اظهار دارد و میگوید که در دمن
فلاں جا است و هر که می ناله ناله او را مهلت نمیدهد که حال خود اظهار کند پش

بر فراش دل حیرا جا کرده است | و لا نا تو ان چشمیت اگر بجای نیست

ناصر گفت که صفت چشم نا تو ان چشم من نیامده اگر بدین طرز گفته بهتر بود

چشم بجاریت اگر بجای نیست

گفتم مرا بر حرف گیری های شما خنده می آید - ناتوان و بیمار هر دو کیفیت و این
 هر دو لفظ و صفت چشم واقع شده گوش کنید کی از اساتذہ گوید :-

تو انار کن صد ساله بیمار

یک نگاهت هوشم از سر می برد

گفت ناحق میشوی رسوا خلق :-

خار در بر بنم ریخت بیابانی چند

مرض عشق بلا نیست که در دانش نیست

واقف ^{بنا} تخلص داود علیخان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از

تلامذہ این فقیر است عمرش از سی سال تجاوز کرده دیر است که ندیدمش این اشعار

از فکر اوست :-

رشک گلزار جنال کلبه خراں گردید

کم کجا از واقف لا بهوریم

و احدی تخلص عبدالجید نام حیدرآبادی نوجوان بود با شعر پارسی خصوصیت

داشت نقیر دو بار در مشاعرہ فیض با او ملاقی شده بسیار صاحب علم و ادب بود

افسوس که بعین جوانی برض طاعون فوت شد این شعرش مگر در دم هنوز جا دارد

درون چشم من چو آن ستار یار جا کرد

تجلیای رخ جانان چشم جلوه میدارد

واقفی تخلص سید عبدالرحیم نام قادری حیدرآبادی یاد میدارم که اینج رکن را

در مشاعرہ فیض مرحوم دیده بودم بغایت خوش خلق بود و در عمرش صفت سیالگی

بدارالابد رحلت فرمود این اشعار آید از زادگان سید عالی وقار بدست

بر آستانه والائے اوجبیں دارم

سرنیاز بدر گاہ تمس دیدم دارم

<p>خیال زلف تو هرگز نمی رود از دل زندگی مثل حباب است درین بحر فنا</p>	<p>در سر مشک بدامان و آستین دارم کوری چشم که مو رخ جانان نشود</p>
<p>وارث تخلص عبدالوارث خاں حیدرآبادی از منصبداران سرکار خوشید جا از دیر با فقیر محبت داشته اشعار پارسی دارد و را بوجه احسن میگویند عمر شریفش پنجاه رسیده باشد این شعر از لطف کلامش بدست رسیده :</p>	
<p>وارث نظر جو بر رخ آن ماه میکنم</p>	<p>از لب زخم نه حرف مگر آه میکنم</p>
<p>واصف تخلص سیدشاه نصیر الدین نام حیدرآبادی یاد نامانده که بکدام جا شتر قد مبوس حاصل نمود مگر چون به بحر فکر غوطه نیر نم خیال میرسد که شاید میشا عه حضرت فیض دو چارم شده مگر سنین عمر و دیگر حالات از دلم محوشده نسخه تحقیق الارشاد و اساس المعارف در تصوف از تصنفش نظر آمده باشعری پارسی میل دارد این اشعار نعتیه از طبع و الالیش مهدست شده :</p>	
<p>دل من لعل نغمه سرائی مع بتانش بچشم خویش سلمان از سبب خاک درش کرد</p>	<p>حدوث هر دو عالم غمی شاخ گلتنش غبار آلوده کز محل صفا مان بود مگر گلتنش همیشه بن مریم این تمنا داشتی در دل چون خوش بودی اگر می بود از جان تنش</p>
<p>وفا تخلص نواب محمد عمر خاں بهادرفلک الصدق نواب برق جنگ بهادر از امرآ حیدرآباد است و فاشاگرد در رنجتیه ظهیر دهلوی است و در پارسی گاه گاه با قلم مشهوره میکند اگر چه نوجوانست مگر در اردو کلامش با پیران کهن مشق میانند و یوان رنجتیه به تکمیل رسانیده و تا اول نیز از تصنفش مطبوع شده و حق اینست که بسیار خوب گفته و عمل بطرز احسن میگویند مگر فقیر را همین شعری پارسی از کلامش مهدست شده -</p>	
<p>من از یار چشم و فدا و شتم</p>	<p>برآمد مگر بی وفا است و فنا</p>
<p>ولایت تخلص ولایت علی نام حیدرآبادی هنوز عمرش از بیست سال تجاوز</p>	

نکرده مگر شعر نیکو گوید و با پارسی میل دارد از دو سال در ملائذ فقیر پیونددند این اشعار از فکر اوست :

تا بروی تو نظر ز کس شهلا انداخت بگرم تاخ آن راحت و لیا در نرم می ندانم که چرا لاش ولایت پس قتل	چشم خود باز بر عارض گلها انداخت خوشترین راز تغافل تماشا انداخت دور از کوی خود آن آفت جانها انداخت
--	---

و اجد تخلص و اجد علی نام از هندوستان آمده مرد کهل بود یکبار ملاقات شده صاحب علم معلوم می شد بخانه علوی قلندر می ماند این اشعار از فکر اوست :

شد ذکر جمیلش همه قانون ریاضت ایدل غلط داده معموره عالم	افسون پی دیو آمده افسانه مرزا آبادی دلهاست بویرانه مرزا
---	--

و اجد تخلص مولوی عبدالواحد خلیف جناب مولوی عبدالعلی واله مرحوم حیدرآباد چهل سال عمر داشته شاعر مجتهد و صاحب علم و صاحب دیوان پارسی با فقیر شناسائی دارند دو سه بار در مشاعره عبدالله خاں ضیغم ملاقات شده بسیار صاحب خلق و ادب نظر آمد این اشعار از فکر آن والا بتبار است -
در جشن سا لکره شاه گفت

کل مقصود بدامن باشد گوهر مقصد دل میدارند قدسیان راز مسرت به مشام یارب این سخن که مسعود بود	دوستان را همه گلشن گلشن جان نثاران همه معدن معدن از گل حسن رسد بوئے سمن باد پانیده ایله الف قرن
---	--

از غزلیات

دار و امید وصال صنم جو رسند این شب فورت با سایش گزشتن مشکل	وای این محال است دل من چه خیالی دار یا در بر چپک در کف با ده و چایانه است
---	---

هر که از کرده خود زود پشیمان نشود نیست ممکن که کنون صاحبان نشود چیت گریچه نشده ساخته دیوان چند	وله وله	میکشد خجالت بسیار بدین و دنیا واجب از عمر دراز است تفکر اشعار هست یکمصرعه من همسر دیوان و اجل
--	------------	---

حرف الهاء هوز

۲۲۴ هادی تخلص میرزا هادی مخاطب نبواب وزیر جنگ بهادر حیدرآبادی ناطم فوج سلطان دکن است جیش از شیراز آمده بحیدرآباد مرتبه اعلیٰ رسیده و در پاریسی که خاص زبان آنجناب است سخن نیکو میگویند و در ریخته نیز گوئی سبقت از هم محصرا ر بوده و بر فقیر از سالها سال چشم عنایت می دارند عمر عزیزش بجهل و نجبال رسیده یکبار از حیدرآباد بشیراز رفته و با خویشیان ملاقات نموده و از زیارت مشرف شد و صفرا بار و پیه با استحقاق و تیمیان و بیوگان و مسافران داده باز آمدند اگر چه بسبب شغل ملازمت متوجه شعر و سخن کم میشوند مگر چون میگویند بوجه احسن میگویند مختصر دیوان پاریسی و آرد و بیسبیل رسانیده اس چند شعر از فکر آل هادی الشعراء

جان خزین من چو بر آید ز جسم زار سینه پر خون و چشم تر دارم زور می دارم و نه زرد دارم زخم بر زخم در سبک دارم نظر آید که هست بیایر شش	وله وله	هادی شب فراق شود آن زمان سحر شور عشق تو تا بر دارم چون رسد در کهنم و برو صلش هادی از تیغ فرقت دلدار من ز هر کس علاج خود جویم
--	------------	--

حرف الیاء تحانیه

۲۲۵ یاور خراسانی بهمن تخلص شهرت داشت دیر شد که در کابل دیده بودم مردی
ساخت

و پنجاه سال عمر داشت این یک شعر از فکر اوست که از فکر من نمی رود :

با یارم سراق یار همدم کسے جز نالہ و آہم نبود است

یک چشم تخلص عین الدین ہراتی در لاہور ملاقی شدہ مرد کھل و صاحب علم ۲۲۸

و از یک چشم کور بو بودین سبب تخلص ہم یک چشمی کرد این یک شعر و بسیار است ۲۲۹

خدا شاہد کہ روئے دشمن دوست بنیم میجو عین الدین بیک چشم

بسیار تخلص منیر الدین نام لاہوری از شاگردان نواب محبوب لاہوری ۲۳۰

بود سی سال عمر داشت در جالندھر دو چارم شد این شعر از فکر او چوں بنیم یاد

مہربان بر من نشد آن مہربان مردم از نامہربانی ہائے او

یا نور تخلص یاور الدین نام لاہوری از تلامذہ نواب محبوب در امر ۲۳۱

ملاقی شدہ نوجوان بود یک شعر او هنوزم بر زبان است :

مرا با مہر و مہہ یاور چکار است کہ مہر و ماہ من رخسار یار است

خاتمہ

الحمد للہ والمنہ کہ درین تذکرہ موسومہ بہ سخنوران چشم دیدہ ذکر و نام دو صد و ۲۳۰

شعرائے ہر دیار نوشتہ ام و ہمیں از حق میخواستم کہ افزون از دو صد باشد

ایزد تعالی دعائے این عصیان شعرا قبول فرمود و ہمہ رویت بہ تکمیل رسانید

کہ ام حرف باقی نامزدہ از الف تا یا تکمیل شد ۔

قطعہ

چو بعد از سفتن این سلک ترکی در نام سخن سخنان شمر دم

بجد اللہ کز اول تا بہ آخر بذکر دو صد و سی راہ بردم

یا قحاح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسخه موسوم به پیمانده

این چند غزلیات فقیر و اشعار متفرق که بعد از طبع دو این سابقه از نزد بعضی احباب دستیافتند

<p>تا نظر بر رخ تو مؤمن و ترسا انداخت آه من شعله سخن خانه دنیا انداخت ریخت خوناب جگر دیده اغیارم کیست این دل زده آ یوسف جانانه بشو شاید از در محبت دلش آگاه نبود از چه نامم بشبها از خیالم آوخت خانه بردوش صفت خانه خانه محروم همچو کافور خوش از غم من سفید باز در چشمم آیم رخ تو جلوه نمود هست این نعت از ان ماست می عشق میشود باز نه منظور نگاه مردم</p>	<p>خاک در مسجد آتش به کلیسا انداخت ناله ام غلغله در عالم بالا انداخت شب به پیمانه من یار چو صهبا انداخت دست در گردن تو همچو زینجا انداخت آنکه مارا بشفاخانه عیسی انداخت وام من طفل حیرا بر سر عنقا انداخت تا غمش خانه قلب من شیدا انداخت چشم بر چهره زردم چو سیما انداخت باز این برق تیاں شعله بدریا انداخت پایه اش قیبه که از منزل کسرا انداخت هر کرام مردم حشمت ز نظر ما انداخت</p>
--	---

کرد بخود و دل این مصرعه ز کین ترکی
 چشم مست تو بیخانه چه غوغا انداخت

نہ بجز رو نہ نعلماں سرو کار سے دُر
 بادل عاشق مہجور چکار سے دُر
 تاجہ گشتہ از من دل فرقت زدہ ام
 ہر کہ بنید رخت امی غنچہ دہن میگوید
 از غم عشق تو زور و شتہ نازت چون من
 شاید ایشوخ ہمان طالب یدارتو بُو
 نہ پیامے نہ سلامے نہ خطش می ید
 کاش امروز با ہوئے دلم تیر زند
 بجاکل برم از باغ کہ لے بانی ظلم
 خاک گشتیم و ہنوز آن بت بطن باز ما
 دل بنوک ترہ یار نظر می بندد
 ہست دریائے سرشک من خونبار
 دل چہ ساز است مغنی کہ دغمہ کشی
 کشور عشق عجب کشور حیرت خیر است

آنکہ در پہلو خود چوں تو نکاسے دُر
 آنکہ در شب مرغ دلبر کنا سے دُر
 نہ شکیبے نہ سکونے نہ قرا سے دُر
 عارضت از خط مشکین چہا سے دُر
 کس بدل داغ نہ در سینہ نگایے دُر
 کلبہ از پنے کہ سر راہ گدا سے دُر
 یار از دیر نہ با من سرو کا سے دُر
 آن کمان گھر اگر عزتم شکا سے دُر
 کس ز بسمل شدہ گانت نرا سے دُر
 بار بر خاطر و در سینہ غبا سے دُر
 ہست منصور کہ عشق از دل سے دُر
 کہ نہ پایاب نہ حدے نہ کنا سے دُر
 حاجت مطرب نہ خواہش تا سے دُر
 نہ سوا سے نہ بلا سے نہ دیا سے دُر

باکہ گوید غم نہ پاتی خویش لے ترکی
 آنکہ و مساز نہ ہراز نہ یا سے دُر

قربان بقدرت خالق کہ کردہ است

آواز پائے پل چو آواز پائے مو

و کہ

ہر شب ز درد ہجر تو فریاد میکنم
 ویرانہ را چو قیس نہ آباد میکنم
 صد طرز نو بہر غزل ایجا میکنم

ہر شام صبح وصل ترا یاد میکنم
 آباد را بعشق تو بر باد میکنم
 شاگرد را بیک سبق استاد میکنم

<p>ویرانه را بفصل گل آباد میکنم اے باغبان حوالہ صیاد میکنم جائے کہ ذکر دانش اجداد میکنم زندان زان اطاعت زهاد میکنم من انتظار مقدم جلا میکنم در پیش کس نہ والی فریاد میکنم چون روئے خود بواقی و فریاد میکنم بہتر ز نقش خامہ بھبھ فراد میکنم پیش ز بہار خدمت حداد میکنم یارب چہ شکر از پئے اولاد میکنم گوید کہ شوہ ہائے ستم یاد میکنم اے ماہن بیا تو فریاد میکنم مس و میدم بدشتہ پولاد میکنم</p>	<p>آفت ز بلبان چمن زار بگردہ ترک پرستہ خویش را ز بہار چمن تخت گر ہم بسان طفل ز بیداشتی خویش ترسم کہ باز بہمت فتم بہر نہد و قیل کہہ بشوق شہادت ز با مداد ایدوستان جو رسند از شام گئے دانستہ پیش واسر تسلیم خم کنند بیدر و دیدنیت کہ نقش عروس شعر تا در بہار بندگر انم سبک کند از زندگان گمش طلبم کہہ ز مردگان گر گویش کہ جو رکن بر من ضعیف چون زخم خورده در شب ہتہا تا سحر تا بر نگر دوزم تیغ تو سینہ را</p>
<p>ترکی سخن ز خم دم پیری چون جوان صد ناز تا بطبع حسد دادا میکنم</p>	<p>تضمین</p>
<p>در صد ہزار حسرت بدلم کشودی نوشینہ می نمائی بر کہ بودی ا۔</p>	<p>بخندک غمزہ جانرا ز خم بودی ا۔ لب خویش بر لب کس دم دل بودی ا۔</p>
<p>کہ ہنوز چشم سست اثر خار دارد</p>	
<p>و کہ</p>	
<p>سینہ بسینہ لب بلب شانہ بشانہ برد</p>	<p>کاش شود شبے من دلبر شوخ فتنہ جو</p>

دور یکی منم ز تو در نه باغ شد قریب
راز نهان عیان کنم گر طلبی بخلو تم
از ره چشم مار و د خون جگر بفرقتش

نخینه نخینه گل لعل رنگ بزرگ بو بو
بش به پیش کم بکم خال خال بو بو
کول بکول یم به یم بحر به بحر جو بو

من به واس میرسم به چو سیم تر کیا
کوچه بکوچه ده بده خانه بخانه کو بکو

چون تو بود رنگ گل چون بود دهنه نخینه
بهر سر غ تو روم شام و لگامه سوسو
شور و شغب بیاد تو در شب بحر چون کنم
خورد و چو زلف نیچ ما چشم مگر نخر دو
دشمن جان بجالتم گر به کن ز فرط غم
چون ندوم تفاس تو چون نفتم سائے تو
بر سر بام ماه من جلوه چو میکنند لب
طوق گلوت عاشقان حلقه زلفت پی
شد چه خطا که دیدم باز بر خون من

لاله نه سرخ از لب تشک سینه نه همچو
گاه بر باغ میکنم گاه به باغ جستجو
شور و فتنه ز شور من خانه بخانه کو بکو
قصه خود چو گفتمش در دم خواب بو
حیث مگر ز در من یار شود نه چاره
زانکه زند جنون زده خاک بفرق آبرو
ماه فلک نمیشود از سر شرم رو برو
دام نگاه میکشاش مستی چشم فتنه جو
تیغ مره علم کند ترک نگاه جنگ جو

عیب مکن چو ظاهره مگر نه نعل نوشته م
همه زن که تر کیا مرد کند نه گفتگو

نعت

بیارم از غم گل رخسار مصطفی
جان داده ام بحسرت دیدار مصطفی
قربان شوم بگوش صحابه که یافتند
داند رقیب خویش خدا جهان مرا

به میشوم ز شربت دیدار مصطفی
دیدم شبی نه جلوه دیدار مصطفی
صد لذت از کلام گهر بار مصطفی
تا دو ختم نگاه بر رخسار مصطفی

سره چوں برو قیادم گفتم کورگر دیده ام کسش گوید	وله وله	کیستی گفتش که کور استم تا نه در بزم رخ ز من تا بد
--	------------	--

ز بام مسجد اقصی سحر فرشته بگفت
بر بکعبه که ترکیت قبله شعراء

تا دل حق طلبم بر آبی دانست سبب و شتم آن مه نه کماهی دا چشمش افتد نه با یوان رفیع منعم انچه من دیده ام انوار نه بینی زاهد شده احمد که در بزم معانی سنجان گر چه در بزم پیر سید ظالم لیکن	علت کون و مکان را کجا می دانست هر چه گفتم بجنورش همه وا می دانست هر که نیخانه خود منزل شا می دانست هر چه دانسته ام اسرار خوا می دانست همچو صائب سختم ظنل الهی دانست حالم آن شوخ زرد دیده لگای دانست
---	--

نیخانه

شب چو با تیغ و سپهر دید حریم تری
کردم از سر راهم که سیاه می دانست



یا قاح

بسم الله الرحمن الرحيم

شعوی موسوم به ترانه حق

کن یار نه شرک جان گزارا
 بخشند ترا که عمر و دولت
 در خاک مرز طاعت خویش
 در حضرت حق بسوز و ساز آ
 بر مرده غبار سمرقند سا
 آغاز کنی نحمد پرستی
 گوئی که بر مرده عقده بخت
 از خالق زنده میگریزی
 مقصود مجوز جسم بے جان
 با عظم رمیم دل انبر بند
 زشت است مال بت پرستی
 پندار نه چون خدا خدا را
 معبود بجز خدا نباشد
 بنیاشم که عین کوراست
 انکار نه کمتر شش ز ابلیس

خالق دانی اگر خدا را
 با پیر و فقیر نیست طاقت
 از بنده نخواه حاجت خویش
 از بدعت و کفر و شرک باز آ
 بر سنگ مزار سمرقند سا
 فارغ چو شوی ز خود پرستی
 شرمت ز خدا نیاید ایوان
 بر م قدم ده سجده ریزی
 بر باد کن متاع ایمان
 تا هست بقایت اسے خوردند
 بجز از خیال بت پرستی
 تا فهم صفات اولیا را
 مسجود بجز خدا نباشد
 شیخی که ز راه شرع دور است
 پندار نه کمتر شش ز ابلیس

کن سجدہ نہ پیش پائے شیخے
 شیخے کہ پرشس کنی سجودے
 برپاش نہ سجدہ کن چوستان
 کن توبہ ازین خیال فاسد
 دین رانہ تباہ کن خدا را
 ہر کسکہ عمل کند بقرآن
 ننگر کہ صحابہ پیمبر
 شنند اگرچہ دست از جان

زندیق مشو ہر اسے شیخے
 رقصہ بنوائے چٹک و خود
 بگز از طریق بت پرستان
 مفروش جنین متاع کا سد
 رنج رانہ سیاہ کن خدا را
 ہرگز نرود براہ شیطان
 کردند نہ سجدہ غیر داود
 دادند زکف مگر نہ ایسان

روایت

گویند کہ چون پیش پرویز
 کردند نہ سجدہ پیش تختش ^{پرویز}
 فرمود چیرا ادب سخر دند
 در سجدہ نہ پیش من فتا دند
 گشتند نہ خم بیائے تختم
 گفتند صحابہ شاہ ایران
 ہرگز نکنیم سبندگان را
 ما سجدہ نہ جز خدا نشانیم
 تونبہ از خود می حذر کن
 از ما نسجود خویش برخواہ
 گفت ہمیں ہمیں سبر ما

زقتند صحابہ باد تم تیسر
 زیں قاعدہ سوخت قلب سختش
 فخرم چو عجم عرب سخر دند
 موبد صفتم دعا ندا دند
 کردند شنا نہ خبر بختم
 ماہ سجدہ بجز خدا کے گیہان
 نہ مہرونہ ماہ آسمان را
 مسجود بجز خدا ندانیم
 گمراہ مشو بحق نظر کن
 وزجادہ راست شونہ گمراہ
 اینست طریق سرور ما

مخاطب لقصہ

اقتند بزرگس چو بر شہد
حاضر داند چوں خدا را
رنزید بیایے ما سجود
باشید فنا بصورت ما
تقل در بستہ را کشایم

افسوس کہ میر و پیر این عہد
گویند بہ پیر و آل کہ مارا
در وقت صدائے چنگ و عود
بید است خدا بصورت ما
تقلیت کہ عرض می نمایم

حکایت

آمد بدش کس از رہ دور
در بیعت و طاعتش گزارد
عبدالواحد لقب بیان کرد
ہر خطہ تصورم بدل دار
دارد چو خیال بت برہمن
گویم سخنے بباشش دل گیر
ضنیعم نخذ عنہم پرستی
کرد ان نہ صنم پرست نامم
کن بہر خدا نہ رہبر من
نشگفت مگر گل آمدم
ہرگز نمنم من کے کلہ پوش
نالید ز درد چوں چنآنہ
ز د آہ چنانکہ شد بر افلاک

شیخے کہ بزہد بود مشہود
تا عمر نخبہ متش گزارد
رسید چو شیخ نام آن مرد
میتش فرمودے نکو کار
زاں گو نہ کن تصور من
آن عارف حق گفت اے ہر
ناید ز من این صنم پرستی
عبدالواحد شد است نامم
خود را صنم و مرا برہمن
پشت تلباشش حق رسیدم
دریاد تو یاد حق فراموشش
مرشد چو شنید این ترانہ
از خوف خدا قناد بر خاک

گفتا بمرید راست گفستی
مستم کردی ز جام توحید
رسم و ره عارفان همینست

در سلک در تقیم سفتی
بستی دل من بدام توحید
از اهل یقین نشان همین است

رجوع بقصه

افسوس که پیر این زمانه
شد نبرم سماع فرض بر تو
غم نیست چو فرض ادا نکردی
ترتیب کنش میان هر ماه
مطرب چون کند ترانه آغاز
حق حق گفته سجو دم افشان
یعنی که فلن برقص خود را
گه بوسه بزنی بای مطرب
باز آن بکنار من ز محفل
تا دست نهم بسینه، تو
اینست طریق مذهب من

سجد بمرید این ترانه
اینست ز پیر قرص بر تو
این نبرم مگر قصه نگرود
باشد دل تو که تاحق آگاه
از جا برخیز و سوئے من تاز
من بعد نبرم شو حسن را مان
هرگز شناس نیک و بد را
گه نال به بای مطرب
غلطان سر خاک همچو بسمل
روشن کنم آنگه تو
اینست رسوم مشرب من

مقوله مصنف

جز رقص روان دهبی تسلیم
لب بند ازین ترانه ترکی
هر شیخ شود که دشمن تو

ای مرشد این زمانه سلیم
کوتاه کن این فسانه ترکی
زین شعله نظم روشن تو

زین نعمت لب خود آشنا کن

برخیز و پیش حق دعا کن

شعار و عائیہ

یارب لطیف غوث و اقطاب
 یارب لطیفیل روزہ دارا
 یارب پئے عز و شان مکہ
 یارب بد و دیدہ اشک ریزاں
 یارب بغرائے جانثاراں
 یارب پئے زندگان جاوید
 یارب پئے دوستان ایمان
 یارب پئے منعمان باذل
 یارب گداز عاشقانست
 یارب بنوائے غم پندار
 یارب بوحدان ذمبہاہ
 یارب پئے خاک راہ شرب
 یارب پئے واقفان اسرار
 یارب بدل امید واراں
 یارب بصباح وصل جانال
 سپار بدست شیخ و شام
 چشم بجمال خویش کشائے
 مقصود دلم توی دگر بس

یارب بر رسول آل و اصحاب
 یارب بقیام شب گزاراں
 یارب پئے حاجیان مکہ
 یارب لصلوات صبح خیزاں
 یارب بزکات مال داراں
 یارب پئے عاشقان توحید
 یارب پئے حافظان قرآن
 یارب پئے خسران عادل
 یارب بہ نیاز عاشقانست
 یارب بدعائے درد منداں
 یارب لطیفیل قل ہوا اللہ
 یارب ہزار شاہ شرب
 یارب پئے طالبان دیدار
 یارب پئے جان دوستداراں
 یارب شب دراز ہجرال
 یارب پئے سہ و یک کتابم
 راہم بجناب خویش بنائے
 دارم کہ نہ جز تو خواہش کس

در خاتمه گوید

این قصه در ازگشت کم کن
نامش کردم ترانه حق

ترکی نه کنون رواں مستلم کن
شد ختم چو این فسانه و حق

۱۳۳۲ هـ

سالش ز فروغ ماه بشمار
گیر از عدد کلام اشعار



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صحت نامہ

صفحہ	عنا	سطر	صفحہ	شمارہ
۵	۴	۴	۲	۱
جنبہ	اجنبہ	۱۳	۱۱	۱
تو	.	۵	۲۵	۲
لب	باب	آخر	۲۸	۳
طفولیت	طوالینف	۱۸	۳۵	۴
بکے	کے	۱۰	۴۷	۵
ہدست نشد	.	آخر	۵۳	۶
برد	پرد	۱۳	۶۶	۷
بکشا	مکشا	۹	۶۷	۸
شوم	سوم	۱۶	۱۳۳	۹
.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

